

Handwritten text on a diagonal strip of paper, likely a library label or inventory note, partially obscured by tape.

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

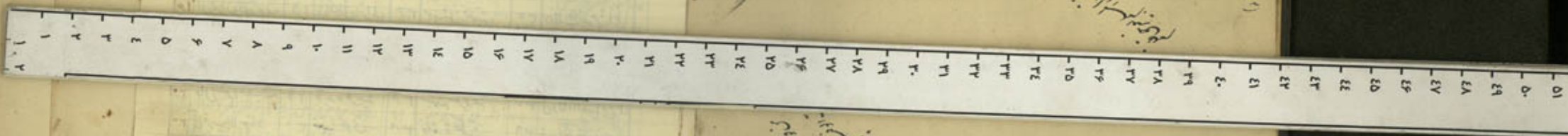
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۱۸۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجموعه شمس العظمی
مؤلف	نور
مترجم	
شماره قفسه	۱۴۹۱۲
شماره ثبت کتاب	۹۰۴۱۷

Handwritten Persian text in the top right corner, likely a library or ownership stamp, mentioning "کتابخانه" (Library) and "تاریخ" (Date).

Handwritten Persian text in the middle right section, possibly a title or description of the manuscript.

Handwritten Persian text in the bottom right corner, including a date "۱۲۸۵" (1285 AH).



Handwritten notes in Arabic script at the top of the right page, including a large circular diagram with text inside and around it.

١	الله نور السموات	٢١	الله اكبر	٣٠	شعر - وكان ابنا	٣١	توضيح عبارة العلم الزائف
٢	في دعاء عرفه	٢١	اذا دخل الرجل	٣٠	حدث - من طالع	٣٩	حديث بيننا وبينكم
٣	الله عاقل	٢١	ان سليمان لما بلغ	٣٠	لا يصليكم في جندوع	٣٩	خبر - خالطهم بالبرية
٤	لا تأخذوه سنة ولا نواه	٢٢	عينان عينا	٣١	حدث - اكثر ما يكون	٣٩	معا باسم ضياء وبربر
٥	شعيرة طلاله	٢٣	في الكافي اخطا	٣١	تنبية لغوي	٣٩	سؤال امتحاني
٦	الله يمتحن	٢٣	ان الله ملك	٣١	تنبية آخر لغوي	٤٠	سؤال امتحاني آخر
٧	اشكال هندسي	٢٣	نية المؤمن خير	٣١	ما تشكك	٤٠	سؤال امتحاني آخر
٨	معا باسم غياث	٢٤	قل هو الله احد	٣١	مسئلة لغوية	٤١	سؤال آخر امتحاني
٩	ليس الذكر من راسم	٢٤	كان على قبة بوتر	٣١	ولا تكلم شهادة الله	٤٢	سؤال آخر امتحاني
١٠	انا اصغر من ربي	٢٤	الصق رواك	٣١	معا باسم زر	٤٢	سؤال آخر امتحاني
١١	في دعاء عرفه	٢٥	شعر - جامع	٣٢	حتى اذا انسا اهل	٤٢	خبر - ما تقول في رجل
١٢	اشكال حكي	٢٥	مغالطة منطقية	٣٢	واستشهدوا شهود	٤٣	شش شعور عتي
١٣	في الكافي لاجلب	٢٦	معا باسم فاطمة	٣٣	ونادي اهلها بالانف	٤٣	روي ان بعض الخلفاء
١٤	معا باسم يوسف	٢٦	ايضا معا باسم فاطمة	٣٣	سؤال - لي خالة انا	٤٣	معا باسم نقي
١٥	روي الشيخ في التمهيد	٢٨	معا باسم و	٣٣	سؤال حسابي	٤٤	مسئلة هندسية
١٥	سيقولون لا اله الا الله	٢٩	سؤال وجواب	٣٤	لا تقولوا اولادكم من	٤٥	ويكلم الناس في المهد
١٦	ال عمران لقد كان	٢٩	في الكافي اتراني	٣٤	مسئلة حقيقية	٤٥	وقالت طائفة من اهل
١٦	شعر - مالي اري	٢٩	حديث - حقيق على	٣٤	سؤال حسابي	٤٥	واثبات ثمود الناقة
٢٠	كل شئ في القرآن	٢٩	مسئلة نحوية	٣٤	معا باسم بشير	٤٥	ما من نوحى ثلاثة الا
٢٠	قال صلعم اعطيت	٢٩	فاودة عربية	٣٤	شبهة معروفة	٤٥	في دعاء الصبا لوج كل
٢٠	في قرب الاسناد	٣٠	تنبية نحوي	٣٤	فاودة حكيمية	٤٥	خبر - انكم تعلمون منكم

Handwritten notes in Arabic script at the bottom of the right page, including a large circular diagram with text inside and around it.

٥١	كبريت كلمة	٤٠	قول العرب وقع رمضان	٧٩	ويبعدون من دون الله	٩٢	خبر - عن السلم على السلم
٥١	ولم يجعل له جوجا	٤٠	خبر - لا عدوى ولا طامة	٧٩	قل ادعوا الذين نعتهم	٩٢	وليسوا في كفهم ثلاثا
٥١	وترى الشمس اذا	٤٠	تقسيم هذه شربة كسر	٧٩	صحيحة - وسئل على التا	٩٢	مغالطة منطقية
٥١	شعر - واعجابا	٤١	سؤال وجواب	٨٠	ولو لو اخذ الله الناس	٩٣	معا باسم عادل ومحمد
٥١	خبر - لو كان الموت	٤٢	تحقيق در كلمة البتة وقط	٨١	خبر - يقال ما استنزل	٩٣	خبر - لم تواخوا على برا
٥١	خبر - لو كان لي يد	٤٢	خبر - القوي في الشتاء	٨١	قالوا ربنا امتنا اثنين	٩٣	اشكال ادبي
٥٢	خبر - انكم كنتم تعرفون	٤٢	خبر - انه آناه ابن له	٨٢	خبر - ان الميت ليعتد	٩٤	خبر - مالي اركم كلكم
٥٢	شعر - لبت وهل	٤٢	لغز - ما شئ له	٨٢	قل يا ايها الكافرون	٩٥	تحقيق در نجات و طهار
٥٢	حكاية في الكالات	٤٣	مسئلة تباينة در شب	٨٢	خبر - شر الناس من قال	٩٥	اشكال نحوي
٥٢	شعر - جز في شجر	٤٣	خبر - انه من اهل بيت	٨٢	خبر - من قرأ آية الكرسي	١٠٠	تحقيق در شبه لغوف
٥٣	ايضا دو شعر	٤٤	دفع شبهة اكل و مال	٨٥	لقد سمع الله قول الذين	١٠٠	معا باسم جمال و ملك
٥٣	مسئلة صرفية	٤٨	خبر - اذا لم يكن ايام	٨٦	چار شعر فارسي	١٠١	شعر - كمان بري
٥٣	خبر - در بيان هذا	٤٩	خبر - من قال لا اله الا الله	٨٧	شعر - قورباي محبت	١٠٢	معا باسم نقي و امين
٥٣	خبر - ان السجدة	٤٩	خبر - بل رأيت ربك	٨٧	خبر - من عرف الحق	١٠٢	معا در قرآن بنام هود
٥٣	خبر - ما توسل له احد	٥١	خبر - الولد سرابيه	٩٠	معا باسم رحيم	١٠٢	تحقيق در مناد استغاث
٥٥	دو شعر فارسي	٥٥	خبر - ان الرويا الصالح	٩١	ايضا باسم خنيد و اميد	١٠٣	شعر فارسي
٥٥	مسئلة بيانية	٥٥	دعاء - واغلب بالي	٩١	اندعون بعلا وتدون	١٠٣	مغالطة منطقية
٥٥	شعر - من مطلق بعيت	٥٥	و يعرفون للاذقان	٩١	خبر - لا يرى عورتى	١٠٣	تحقيق حسابي
٥٥	مسئلة منطوق	٥٦	مسئلة نحوية	٩١	دعاء - اللهم لك الحق	١٠٥	شعر - لكن عجب خواب
٥٥	سؤال طبعي	٥٧	افش عن كنهن لا يخلق	٩١	دعاء - واخ من سئل	١٠٥	والمنافقون والمنافقات
٥٥	شعر - كان اذني	٥٨	وا انكم من كل خلق	٩١	خبر - صلوا على النبي	١٠٦	بيان اقسام الجمل

Handwritten notes in Arabic script at the bottom of the left page, including a large circular diagram with text inside and around it.

Handwritten Persian text in the top right corner, likely a title or header, written in a cursive style.

The image shows a blank ledger page with a light blue grid pattern. The page is divided into columns and rows, typical of a financial or administrative record book. There are two faint circular stamps on the left side of the page.

Handwritten Persian text in the bottom right corner, likely a signature or footer, written in a cursive style.

The image shows a close-up of a manuscript page. The text is written in a highly stylized, cursive script, characteristic of Persian or Arabic calligraphy. The ink is dark, and the paper is aged and yellowed. The text is arranged in several lines, sloping downwards from left to right. In the upper left corner, there is a small, faint geometric diagram consisting of a square with internal lines forming a star-like pattern.



منها العلوم



14915
9.81v

میتا میتا

سید قاسم
۱۲۶۸

۵۰۰۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبى المبعوث الى الدنيا
برحمة الله وبركاته

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

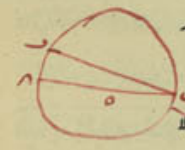
فقره بعض الدرس

المواهب

[illegible]

ن

اب و الذرة في الذرية و خط الاس بما احد من جميع الزوايا لما لا يكون مستقيما خطين يكونان زاوية تحت اب كما دور نقط الذرية
و عقروا اعظم الزاوية لما لا يكون مستقيما خطين لانهما تام اب ان في نظر الان اب ج فانهما ذات حرك نقط سبع من
جنب الذرة من ثبات نقط الاس ان تدور حرك يقولون لا يعبر ج ب لما لا يصل زاوية تحت اب اعظم
من زاوية تحت اب ج لانهما مفرغان لا يعبر لان الزاوية تحت اب لكنها مستقيمة خطين يكونان اعظم من زاوية تحت اب و
فان كانت زاوية تحت اب ج فانهما يكونان اب اعظم من زاوية تحت اب لكنها مستقيمة خطين يكونان اعظم من زاوية تحت اب و

[illegible][illegible]

۴۴

هو الله تعالى

كتاب

النبيين في أحوال

جبال شريفة مؤلفا جليل

جلال القاب جلال كرم فامى أعمام

مجمع حسنات وزبرافطبا عاودا لخرجة

هو يوم من جملة خصوص ربه

النواقد ذكر

افاضه

في يوم شوال ١٣

هجرى

نا از زمین نشان است نا از زمان حکایت که قصه از بدایت که قصه بهایک

و درود شایان بحد و با بان بر روان روشن و زرد بکان آن ساحت قدس و خطه تقدیر سر عالم با کان و پیران را اعتماد
فرستادگان با کرامت و صفات از آدم صفتی که حضرت مقدس خاتم النبیا و کرم پیشکش کوراح طهارت مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم و جانشینان که بر آن برزگوار که آموزگان دان تا به ویر که پند بکان درگاه سخا و ایاز نبیانه همتا و ایاز طاعتی که از او

نوگونی که رمی و گریه و طبر ندیدستی ای ویر چنگال کبر

دیرین هفتخان و سستی بند کبیت بلند می هم در سر افکند که است

ندین کتاب معرفت و تالیف دفتر افتخار و در آستان رسد که در فاضل ذکر و ختم سخن از ثناء و حمد صانع مدد
باطول و من زن زند و ناله ستایش و پرستش آفریننده جان و خرد و عباد و معیار در سنی افکار و صحبت نما و ایاز
و غیر از بخت و وسیله انتقاد و واسطه تکمیل هم واستعداد داند مگر تواند از او در کان حضرت عزت جلایه
و تقدیر است سماء و بخت از سکنه بخت و امکان و طهارت از حرم ثابت نمای ستیاری که بر خیز پیش خواند و قوی است
او قیام و سحر آفرینا اندر خیز نزدیک صواب زند با تحقیقی یا تشبیه نو کند اگر چه بختی معلوم کردی از خیز
عرضه که بهای ما کشف مجهول هر یک بی حد معلومات فایده یاری کار می خال است و داستان ره نوری ناله
در خیال و سعادت است که او را از جزا بد استیاری را مضیق تواند و بقدر مقدور و نارنج و جعفر ایای سالک و السلام
مالک الملک علی الاطلاق بخواند نا از روی بصیرت دایره که هر جا سواد کوه و حضرت و دهر با شکوه و الوان اشجار
و انما راست هم از خم صنع بچون زند که رفته و در هر نقطه از افلاک با فاضل جلالت نام گذاری صد هزار را از زندان
خفتند و هفتند و بیوان هر معنی و دیویدان در هر صورت کشته آن بندند و در آن کند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله
بسم الله الرحمن الرحیم

امید است که در آن آن حوزه جلیله رفیع با سطور ناچیز را بدیده ملاطفک ببیند و در طاعتی این او را از زمین
بصیرت بدست آورده که با کمال که چند با کمال و خلوص او را بدست آید احقر همتی که بقلب بر اعلا ادا الطاعت می داند
از جمله مطالب مهم که باید از استفساری که مل کشف و معلوم شده این است که عرب ناچیز سواد کوه و کوه ناوی از اجتناب
شیر و زیت آمیده اند و ما را در پنهان باب و کتب فوس و تراویج و مسائل و جمالی که در صدر سلف و فرزند شایسته
اسلام بر آن عرب تصنیف و جمع شده شواهد ظاهر و دلائل با هر بدست است و پیوسته این از او از مصنفات معتبر کثر
بنظر غایت آنست که از ملک و صاحبان دایه و آگاه رسانی و بنماییم که مصنفین عرب در همه جای لفظ سواد کوه و نا
شیرین نوشند و نیک نیست که طایبان علم و خبر و فضیلتی معرفت انهای کشور که پیش و کور است از انبیا یا خود را
مطالعته و در سال و مسکونات و از آنرا و اول و صرف سواد را بدید برکت بر جود و خود از سواد بر برای العین

طرام مدون این خواشع غیر مقدور

جای خود را چنانکه بگریز نماید و حد و سدی که دارد بدستی کشف کرد

تا بی تمام این انتساب و احاطت بر آن داشت که از تمام ما زندان و سکنه قدیم و جدید آن سخن گویم تا بر منوطه

بجست و خضارت با شتم نارنج و جعفر ایای از انویم و الا که نام اشرف عالمی بر تو افکن این احاطت است از بدست

کشته شنیدم که میگفتند سواد کوه در سکه خانه من است کفتم پس بنده باید از نظر از نیکان این عار و نظارگان این

خویشید پیدا و فروغ ناهید چون سواد کوه رسیدیم و در آنجا روزی که حضرت معالی آن برزگوار که استفاده

و بعد که نارنج سواد کوه و جعفر ایای آن و قیود و بیاض معرفت ثبت شود و از فرط استوار و جلوه و نیکو زند که

را داد مجد اشرف افیم شخص شایسته معظم حضرت رفیع صد اعظم ادام الله اقباله العالی آنرا بخیر و مستب نما بد و فرمایند که
ایضا بمنزله خانه من است و از فرزند قرا و سکن میسکن

شک نیست که این کلبه محقر آن دستگاه باز پس و فرزند خود را نباشد تا آنجا که برزگان را بسند آید در هر پره پسندید
نمایند که نظر نا طاعت پاکان بخصای و ملاحظات صوری لا یخیز و هر نقطه را که ملازمان حضرت صدایت بخیر و مستوب
نمایند تا رای و معنا به فرمایند

مطون و محض و منون مؤلفات علمای عربی بدیه و ملغی شده اند که مقصود از جبال شریفین کلام ناحیه و ابالی و سربین
 بلجرت و کرب است که شریفین و جبال را که جبال را که از اعزب مضاف و منسوبان نموده اند از اعلام شخصی است
 با عنوانی خاص آنچنانکه مسلم معتبر است این است که یکی از کوه و حکمرانان سوادکوه را در رسد اسلام شریفین میخوانند و آنوقت
 نزدیک بقبرین آنکوه را که از اعزب یعنی کوه بدیه اند با اسم والی حکمران آن زمان جبال شریفین خوانده اند
 یعنی ناحیه و کوهستانی که شریفین در آن حکومت میکنند

اما شریفین اعلم الموضعین جزیره اصفهانی در آنجا که سلطنت ساسانیان را شرح میدهند و میگویند که حاصل آن این است
 قصر روم از نبرد جبال شاه ساسانی خواهر کرد که یکی از ائمه اشدان با فرهنگ از برای آموزش کارهای ناچاری و بعضی قصر
 بد را در کوه روم فرستاد تا جبال شریفین را بطور وسیع الکبریا که در آنجا مآذیب و کوه و زلزله و در روم ملایم است
 با فضل و تربیت اینان بجز نباشد و قول خواست قصر روم را نبرد جبال شاه ایران شریفین بدست میآورد و روم کرد که آنجا
 یعنی در پای تخت امپراطور بزرگ و بعضی قصر پر از در و حجر کفایت و در آنجا خود را ظاهر سازد و این معنی موجب بزرگو
 و اتحاد و دلیرین و در ایران که در آنوقت فی الحقیقه اعظم و شهر دول روی میبودند که در آنجا

(دشمنی محقق شد) جاست و مقصود از شریفین جبال شریفین است که با اسماء آنها در وقوف و زلزله و سیلاب شود و
 نباشد و دشمنی مخصوصا از اعزب و شریفین است و اعزب آنرا معرب کرده و دست می نویسند و اند

از مسطوران خود مصنفان میشود که شریفین اسم شخص نیست بلکه عنوان عام است مثل والی فارس حکمران خراسان و غیره
 آذربایجان و بخیل که سائران قدما حق شریفین باشد چه تمام هم معنی داند و حاصل آنکه شریفین فلان محل یعنی حاکم در
 صاحب اختیار آنجا نهایت آنکه عرب ملغی است و گمان کرد که شریفین اسم شخصی است و این ملک وراثت و کلا ناحیه
 با اسم شریفین بنیامیدند و تعبیر آنکه در زمان عربی معروف بجبال ناحیه سوادکوه هم میماند که حکمران آنرا شریفین میگویند
 لهذا انعمون این کوهستان را منسوب مضاف با نام کرده مجال شریفین در کتب خود ضبط کرده اند پس ناچار بعضی معرب
 کرده اند و آن وقت مصنفان علوم و اعلام در آنجا نبوده اند نموده کتاب تاریخ و جغرافیای سوادکوه را موسوم به (کتاب الجبال)
 فی الجبال شریفین (نموده) اینک بعد از مقدمه مختصر میبایزم بکار شرح جغرافیای سوادکوه و شرح این اسم و مختصلا از

مقدمه

این مختصر مقدمه ساری از دیبا و توضیح و تبیین بکار شده و بدین شک نیست که زمان مقام مهم و مورد و کثرت ممالک
 مورد ایران صانعا الله تعالی عن الحدیثان در کتب کفایت و قبضه اخبار و کاشفان و ملازمان حضرت شریفین اعم و حقا
 را در ایجاد فی صلا عظم مدخله العالی باشد اما چون فوج سوادکوه که قراول خاص و مخصوص حراست وجود مقدس هابون
 اعلی حضرت قوی شوک ظل الهی و حفاقه بسیار باشد با کثرت اعمال آن ولایت مستقما و بلا واسطه در تحت و امر و فواید
 حضرت مستطاب عظم است بمحض این اختصاص آن ناحیه کوچک را از انساب بخود بزرگ نموده و ضرر و اندوخته
 بمنزله خانه نمیشد و الحوائج آن سربین را از این نسبت و اضافات شان و شرافت کامل حاصل شده و عز و علاقه شایان است
 لاند عنی ای بابا عبده فاته اشرف اسماءه

در نایب بکار و شریفین فرمانش منیفات و از آنجا که در زمانهای بسیار قدیم سوادکوه چنانکه در فوق ملاحظه شد
 با اسم خاص موسوم نموده و در هر دور از ادوار و احوال و از اینها با اعتبارات غیر نموده و در مطلقا از برای مبداء کرد
 هر کجا اعتبار است از کثرت زمان و ندانن سخن ناظم و اطلاعات مفیده از قرون و اعتبارات این مملکت با سق و استعصای و وفود
 تحصیل نموده و در این صفت غنائم ناچار به التماسه میسر شده و در خوار و اهلای حضور و موهبت ظهور و ملازمان حضرت
 اشرف صلا و غفلت است غنائم کرد و در هر دور و از این نظر غنائم است بین آنکه از تصحیح و تنقیح و استعرا کتب قدیم
 و جدید کویا میگرد و بعد از اتمام این عمل در عهد اموات و اوقات داخله و خارجیه بکار بکار است و جامع مطالعات
 و خاوی و غراید و غرائب لطیفه است که بجا میآید و در حضرت معلی مقبول گردد

جغرافیای سوادکوه

پوشیده نباشد که الکای سوادکوه با اسم یکی از جبال شهر و آنجا موسوم شده و آن کوه در جنوب شرقی صوبه جبال اربل
 خاکی و لوی که یکی از دوحال واد کوه میباشد واقع شده و اهلای خلا آن کوه را سوات میگویند و اهلای منقوط و در لوی
 اتمام نیز آن ولایت را سوات کوه بانام میکنند و منسوبند که جبال اسفند بار خاص رستم این در شریفین و در جنوب شرقی
 و مملکت طبرستان را در این صفت نموده و آن تاریخ در وقت و اعتبار و تاریخ طبری هم میخوانند که در شرح رتبه
 اسپهبدان و این اسپهبدان این اسپهبدان را در هر شهر میگویند (مثلا اسپهبد کافان یا در حضرت یا در جواب نوشت که
 من این است) و در این شهر و لشکر که در جبال لوس شد و از جمله معارف و ابواب و نواحی نواب شد و در صورت
 همه و طبع و ابواب شد و صلیف و ابواب است و بعد از او و ابواب است و در او و ابواب است و در او و ابواب است
 پیش از فرشتاد و ابواب است و در او و ابواب است و در او و ابواب است و در او و ابواب است و در او و ابواب است
 و در زمان و ابواب است و در او و ابواب است و در او و ابواب است و در او و ابواب است و در او و ابواب است
 که در ابواب است و در او و ابواب است و در او و ابواب است و در او و ابواب است و در او و ابواب است
 اما اشتقاق و ریشه این اسم خواص بیست استعمال شود چنانکه در نام کوه جرات کفیه و خواص با لفظ کوه ترکیب شود چنانکه
 در اسم الکای میبود که موضوع این سال است استعمال میشود

سوادکوه بنا منقوط و با سوادکوه بهر حال اختلاف و با سوادکوه باضافه چنانکه در این املاات نظیر سید گفته شود
 علی جمیع المقادیر محقق است از ضرر و اذیت و لفظ ضرر و اذیت در این اصل است که از لغت اصلی این مملکت یافته و آنهم خبر
 مسکوکات ملوک و محسوسات و بعضی از تواریخ عتیقه آنها در جایی بدیه و شنیده میشود و با فضل از مسکوکاتی که بلفظ ضرر
 و با ضرر و اشتقاق و بخط و قلم معلوم و زبان بومی از برای اهلای ضرب شده معدود و نزدیک نکرده حاضر است

و اما آنچه در کتب سابقین و جوس و با تواریخ اسلامیه که محسوس است بر اخبار و اسامی ممالک و سلاطین و در شرف و اربل
 یافتیم بعضی در مقام اعتبار و اعتبار است که هم اشتقاق اسم سوادکوه اقامه شده است باشد و هم نسبت به این احوال
 این تواریخ را تبیین کرد

فره ساری باشد و مشهور و مزایای و آنجا که مدح و نعت و آن بکری از سادات جلیل القدر عظام بوده و مردم آن خلی
 زبانتان مقرب و شریفه را فویدی عظیم می شمارند و آنجا که در آنوقت که سید حسن فایحی در جنوب بود نام از اصفهید فارین بن
 شهریار کرد و از او و اوستاد ملک الحیات بود و او سپید و در آن نام علامه مصافات و مولایان مؤد و اظهار داشت که کشوری
 بمده و معاونت ملایان جناب فایحی خواهم فرستاد و ای در جواب نوشت که اگر اظهار داشت اصفهید سیدی رحیف و از آنجا
 خالص است باید بدین تعلل و درنگ بجا بود اصفهید در جواب نوشت و آنست که جناب فایحی می پرسیدند سید اصفهید
 اصفهید میگوید و دروغ است و مگر نباید بدیده میخواستند و از سید فایحی می پرسیدند که در آن و آن سلمان بن عبد الله ظاهر حاکم
 ساری سیدان و آنکه سید سارا و او بود و باد سید لشکری فرستاد که با او فایحی مقابله و مقابلت کرد و از او فایحی بدید و بر
 تو چنانکه از او رفت و چنان را نمود و خود که فرار کرد است خبر سلمان بن عبد الله دادند که سید از تو چنانکه سلمان
 آسوده و بیچاره ای نشد بود که سید از او دیگر بر سر آمد و صحبت با او کرد و از او فایحی صفاها را اسلام و صلوات و دیگر
 ملت کرد و در فرزند زان شهر ساری حاکم بود سلمان که عساکر خود را بجهت سید فرستاده و اسباب فایحی را خود نهاد
 چاره جز فرار ندیده ناچار از او که پیش رفت سید حسن فایحی فرار شد و هرگز با او نداشتند و ساری سلمان فاش
 زدند و در همین روز خبر آوردند که برادر سید حسن بن سید فایحی صغیر حسن اوست بر شمشیر برادر رسیده
 و اصفهید با دو سپاه را بر پیوسته است خلاص چون سلمان بن عبد الله بکریشت از ساری که بر سر است از او رفت و در هیچ
 نخواستند فاش نماید در بخارا فایحی خواست بر آمل رود و از آنجا که مردم دلم را غلبت بشنا حاصل شده بود هر یک چهره
 حفظ و حراست آن طریقه رفتند که انداختند خود را بجامه ای میساختند اصفهید با فایحی گفت صلاح آنست که سیدان در
 جنوب اقامت نمایند که خبر سلمان بن عبد الله رسیده معلوم شود که در چه حال و کار میباشد فایحی قول کرد که در میان او
 نمود سلمان بن عبد الله لشکری را با خود در برابر داشته و متوجه انظار شد در جنوب با فایحی و بر و کشته مضاد را در کنار
 فایحی با مقام و سوار و فرار از بخارا و خود ندیده فایحی خود شخصا آنقدر بر سر چو باستاند که کشکان و زنجبان
 عساکر او را از یک دانه نماند از آن وی نه یک دشت و یک پری شکام کرد و شیر محمد بن اوس از عقب که همچنان اسب
 میساخت و آنها را اتفاق بود اصحاب فایحی و پیوسته و از دند و بدان زخم و ضربت جان بداد و آن فرخ بر سلمان نقص
 کشت و بسیاری از مردم کلا در نوا اصفهید است محمد بن اوس کشته شد و آخر الامر کشته شد فایحی با فایحی تمام آمل آمد
 شنبه در آنجا برود اما چون صلاح ندید که در آن شهر توقف نماید و وقت صبح سوار شده با شتاب زانده و شکام در
 خالوس رود آمد و فرار مردم از او احوال را بر او می گفت و بعد از آن زمان خود قمت و بخش نمود و اصفهید ملک الحیات از آن
 شهریار را به سلمان بن عبد الله اتفاق کرده بر آمل آمدند بعد از چند روز از دهلان و چکان جمعی در فایحی رسیدند و او
 از آنجا اوس سوار شده بخارا حاکم رفت و در آنجا از او فرمود و سلمان بن عبد الله با اصفهید ملک الحیات را بجا کشت آمدند
 فایحی را و در رود و مسکروا فاشنگاه خود قرار داد و بعضی از سادات و افاضی چند فرستاد تا بر سفلی لشکری که در شمشیر
 زندان آنها ختم و آنها را خنود و شتاب از اموال آنها را از او کسر کردند و اصفهید جعفر بن سهراب را با فایحی بن زعفران
 بصلان رسانیدند و بخارا را از او محروم و باضرا فکند و در جنوب چنان فایحی میسر شد فایحی هفت نفر به آمل آمد و از آن روز

آنجا با او و اصفهید با دو سپاه را امیر لشکر کرد و ایند و بر سر اصفهید ملک الحیات از آن فرستاد و اصفهید با دو سپاه
 و عساکر شجری و اصفهید با دو سپاه را از آن فرستاد و فرار کردند و چون سلمان بن عبد الله امر جعفر بن سید لشکری را از آنجا
 جمع و بجهت خود به یک ملک الحیات را آمد و در وقت فایحی که لشکریان خود را متحصص کرده اند اهل بلم بودند و بلم رفت
 و کمال بنایر زاده کلان پیش گرفته بود و فایحی خود را محاصره کرد و اهل کشته شد تا که از فویدی سلمان بن عبد الله خبر داشت
 و افاست را در آمل در دست نهادند از آنجا که جعفر بن اوس آمد چون با فایحی رسید خبر وفات و هر دو از خاکم بجا
 بشید و پس از آنکه زمان فایحی چهار هزار نفر از او با آمد و پیوسته شدند و فایحی را در کربلا کشته و سوار شد و متوجه بازماند
 کشت چون از او ساحل را بر چو رسید سلمان بن عبد الله را آنجا یافتند و او مضاد سلمان را کشت خود و منزه شد
 و فایحی بسیاری زن و فرزند و اموال و فرزندان سلمان را غارت و اسیر کرد چون سلمان با کمال بنایر فایحی بدخلای اسارت
 رفت از آنجا مکتوبی را الفاس نام محمد العلوی نوشت که وی زن و فرزند سلمان را در خواست نماید و برای او فرستاد چون
 مکتوب سلمان با فایحی رسید الفاس او را قبول نمود و فایحی را کشت و فرزند آن سلمان را با شرف نژاد و فرستاد
 و در آنوقت اصفهید فارین ملک الحیات بنو سطله با اصفهید و دو سپاه با فایحی که صلح کرد و پس از آن خود سوار شد و از او
 بجهت فایحی فرستاد و او را فاضل و قاضی سال و بیست و پنجاه هجری بود پس از آن فایحی در آمل توقف کرد که با طراف بخارا
 و دهلان و کلان مشاغل اوشت با بن و حضور که قدر با آنان نأخذ امل عملت با اهل کتاب الله و مستد و سوار و متوجه اهل
 المؤمنین و امام المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و اصول الدین و فرقه با ظاهرا و فضیله علی جمیع الامم و تمام اشد الهی
 من القول بالحدی و التشیب و مکاره الموحیدین الفانیین بالعدل و التوحید و امرهم بالمعروف و نهیهم عن المنکر و الله اعلم
 فی صلوته الفخر و حسن تکیه علی المیت و زکات المسح علی الخبث و بالحق فی العمل فی الاذان و الاقامه و من و خطا لفرما
 طلب ثواب و قد عذنا من نذرنا

و در یکی از آن ایام ابو عثمان بن برغافه قصیده برای فایحی خواند که مطلعش این است (الله فخره و ابن زید فخره)
 فایحی بانگ بر شاعر زده گفت شبیه القرب هلا فانت (الله فخره و ابن زید فخره) و در حال خود را از کوهی
 زمین یافتند و سر خود را بر کتف خود و بخارا که میباید و مکر میبخت (الله فخره و ابن زید فخره) و بفرمود
 شاعر را نصیب سیل چون کردند بعد از چند روز شاعر را از آمد و این ایات بر خواند

انا مع صلاه لسانه فی عمر و دلیقا صغر اللیل لانه هب کعبه ما و ایت کافر نجاه من طغیانه امانه
 با خاطر فایحی که بر او فویدی نگرید و اتفاقا با او فرمود و در هر جان که در ویست ششم اسفند را ماه قدیم و بدید
 شاعر آمد و قصیده گفت بود که مطلعش این است (لا تغافل شیعی لکن بشران غره الداعی یوم المهرجان
 داعی را و اعراض کرد و گفت چرا بکنی غره الداعی یوم المهرجان لا تغافل شیعی لکن بشران غره الداعی یوم المهرجان
 فی تباشد شاعر گفت بها التبدل افضل الذکر لا اله الا الله اولی مرت التوفی فایحی فرمود احسن بحسناتها القاهر
 آخر الامر سید حسن زید فایحی را بکیر و در روز و شب ستم ما در حیات و شب و فقه ما در حیات فایحی را از اهل بیت الحاکم
 گفت و بجهت احوال و فایحی در کتب و بولد و شمس محمد بن زید و مکر و بعضی از اصفهید این است که در او فایحی صبر است

لذا اصفهیدرستم ناز هر دو هلاک کرد و العلم عند الله و هر جا اصفهیدرستم زاد اصفهان بخاک سپردند
و چون او دروغ خود را برسانید که غیبت علاءالدوله بپوشید و پس از اجزای سوم عزاداری اصفهیدرستم سلطان
محمد چند نفر گماشت و گفت که از اردبیل اجازت حضرت سلطنت و بیرون رود علاءالدوله این خبر شنید و بر سر پید و دروغ
آزمایش را بر پاشا شکار و ساز شد و حال و کلام بر عرض سلطان محمد رسانیدند سلطان فرمود او را باز نگذارند و در هلیز
سرای قناتل خاکی بقتل رسانیدند اما مقارن آن حال سلطان زاد کرد و قوی که رفت و جهت داخل کرد و فتن علاءالدوله کرد
گفت و از راه کردند و در حقیقت اندک در کشت و کوفت خود بخوار باشد هنوز علاءالدوله آسوده و آزاد نشد و خجسته
که پیش هم با او بدیدها کرد و بودند بر عرض سلطان رسانیدند که جلد از شهر باز کرده بدست نامی باشد که لشکر فرستاد پس بستم
هر را مخلص کرد که بصرف کاشکان حضرت سلطنت و هم سلطان محمد دست خویشها با چندین سر دربار را با هم را می آنها
ما مورد نمود

چون خبر وفات اصفهیدرستم بشهر باز کرده رسید اصفهیدرستم که در بند دار و کلا نبود و خروج نمود و شتابان شبایی
رفت و در آنجا ایستاد و فراموشی و فراموشی و بر خانه کوهستان از حضرت خود در آورده و در میان آنها از دلاوری
شد و هم دعوی کرد که من پاشا بودم علاءالدوله ام آخیر بکیم رضای اوست آخر الامر از این رسم مغلوب شد
هزارم و من هر چند چون علاءالدوله از این واقعه خبر داد و کشته شد گفت من هزارم را ندیده ام و با همی نگفتم و می
منافرت است پس برسانید از کار و از افرام آورد و بعضی از معتدل خود را با هم جلو کرد و پیش بر باره کوه هزارم می گویا
بجنان نزد امیرای سلطان محمد و فاکت که گفت برادرم من پیغمبر را بدین دشمنانم و فلاح و حصون را حفظ و حراست نماید
اخرای سلطان چون بر چوشتند گفتند که دست بیکوید و فرزند از راه هزار جریب جاری فتن و برای حصول سلطان
فخما میزنند که ناخالص است و خواران را مخلص نمودیم اگر سلطان را و لایط طبرستان بسیار غرض است که علاءالدوله
بندها بد سلطان هم گفتند آنها و ای احسن فرمود و برادر و کسر او بر زمین محبوس او همراه بود علاءالدوله گفت مرا
غم خود نیست اندوه برادر و محنت و رنج دارد و چه در اجم و کما هی غیبت اما از آنجا که در تها و دوا داشت و سواغ عجیبه
متوالی است بر عرض که سلطان محمد ما مورمان ندان کرد همان روز در دو عقب خود ناخوشی خان را ریخت و چندان
اما فتنه زاده بر مرد و سلطان خود نیز بعد از چند روز بد با آخرت شتافت و راه حماله بیکوید بلی

همچنانکه در اصفهان کشتی جهات را در گون شود مشری

لشکر که در آن زمان بودند ناچار کوچ کرده بر تنگه کولار رسیدند شهر آشوب سوخته کلا نه کرد و نیزه کرد و پل و پشیا
بود با مردان کا ری ابداع کاران خود بیا آمد و تنگه کولار را گرفت و در کین لشکران سلطان را بر عرض خان زندان
آمد و بودند نشست آنها چون بر تنگه فرمود رسیدند با باران خود بر سر آنها تاخت و آنچه جمع کرده و کشته از ایشان
باز کرد و کشته شدند از آنها از راه داد و ما بر فتن

مقارن آنجا یعنی بعد از سواغ مذکور سلطان سحر عجایب سلطان محمد را لخت و تاج سلطنت کشت و محمود و پس
سلطان محمد را اصفهان را در ایام مهابه کرد و پید و اصفهیدر علاءالدوله را میخیزانند و بگرام کمالی و اصفهیدر پشیا

شاید بخوشی او و گفت پدرم با تو خوب نکرد بلکه بد کرد من با تو بکی که و فتنه را و از آن راه تمام و عجز خود را بر بی بار
دار و با بر و کشت و شتاب در شاختن اجازت فرمود که بخانه خود رود اصفهیدر علاءالدوله در وی طبرستان نهاد و فرمود
مراد افشاء لشکر و دی که سلطان در بند داشت از حبس خلاص کرد و ملزم رکاب شود و با خود حرکت داد چون با خود خوار
روی سپید و هزار مرد طبرستانی بد و پوشیدند و هزار مرد از راه داد و او که از حمان که پخته نیز بد و ملحق گشت و اصفهیدر علاءالدوله
او را مثل فرزند خود عزیز داشت و توانش غنی آنگاه از آنجا هفت کرد و بر وجه آمد و فراموش کرد و دی را خلعت داده
بر لشکر و در فرستاد

مقارن آنجا اصفهیدر هرام لشکر جمع کرده که با اصفهیدر علاءالدوله برابر می مقامت نماید اصفهیدر علاءالدوله
متوجه قلعه کونان کرد و هزار جریب است شد آن حصن را مخرم با اصفهیدر هرام بکی از سر و قلعه فرستاد و او را
اعوذ کرد و بر آن داشت که قلعه را بدست نهد و تسلیم شود در آنجا امیرای پشور را احوال معلوم شد بکی را پیش اصفهیدر
علاءالدوله کسب ساخت که در هزار و پنج جمع کرده ام و لشکر خود در ششست با بدید بخانه پیش رفت فرما کرد که ندان
آنچه باید کرد با دست نور العل اصفهیدر کرده شود اصفهیدر علاءالدوله متوجه آن ساخت شد و بیکوید که بیکوید
شهر را است و سپید امیرای پشور رسید و پس بپسید و این در کار و فرمود بر راه که روز روز را بدید و در تها
با ضد و دوازه همی اصفهیدر علاءالدوله نیز در زبان لاریان بکی فرستاد و او را از توجه خود بدین جوانی خبر داد
و مرزبان فرمود ابو الحسام نام داشت وی سرخوش شهر زاد نام را با لشکر پشور است جناب اصفهیدر ما مورد و امیر بیکو
با پا ضد نفر یکدیگر از وضع بد بیکو آمدند اصفهیدر گفت که در اصل بود با امیر پشور که قلعه را از او داشت متحد
رسید اصفهیدر شهر را که عزاده اصفهیدر علاءالدوله با ششین با جمعی متحد رسیدند و پشور اصفهیدر را باز نمود
علی و در نیزه با بر ستاد است مستعد کرد بدختر هر سران و بزرگان و آنها بیکو نام اصفهیدر داشتند و در وضعی از
اصفاه و لایط طبرستان ایشان را نفوذ امری و اخباری حکومتی بود پس بکتاب اصفهیدر علاءالدوله را و از عظم
شمرده و از سعادت های بزرگ خوانده و قدیم ساخت بر کتاب و ملحق شدند و ما آنها نمودند و آنجا از آنجا خبری و در این میان بیکو

هر که کرد کار خود است عزیز نخواستند کسی که خواست کرد

کبد از آن فاصد رسید و خبر داد که در امر با بهرام اتفاق کرد چون کار آمد و در میان بر داشتند بای قلعه کلکان رفتند
و بختی آنها ساختند و دو عامه آنجا نشستند آخر الامر بهرام از برادر خود اصفهیدر علاءالدوله زنها و خواست و اموات
طلبید و گفت که زاری بر سر ندان قلعه را با و تسلیم نماید اصفهیدر شهر بیکو نام را بیکو را اقلعه فرستاد و از بای قلعه رفت
چون شهر بیکو بقلعه رسید بهرام او را بگرفت و یکشت و بیکو را بر خبر به اصفهیدر علاءالدوله رسید زاده از حد و
دلالت و نداشت کشته شهر بیکو از ابتدای کار و در خدمت اصفهیدر بود و بیکو با فتنه و بغض و خلاصه علاءالدوله
سوگند کرد که بهرام را با بعضی از ناله شهر بیکو بکشد و گفت جز این چاره نیست و پشور اصفهیدر که شاه غازی نام داشت
در بنو قته و در کوچک بود با کافکار بر جعفر کولار و میخیزان قلعه کلکان رفتند و چنان اسباب حاصره را فراهم آوردند
و راه آمد و شد را بر قلعه کلکان بستند که مورد آنجا را ندان بران نبود بهرام خواهد خود را پیش اصفهیدر فرستاد و آنها را

و در خواست عفو و بخش نمود و استدعا کرد که لشکر اردو در ظاهر بر خیزند چون خواهی آمد بیای اصفه بید علاء الدوله
 افتاد و منصرف او از حد تقریز بیان کرد گشت اصفه بید مقرر و اسب و دل داشت و امر نمود از پای ظاهر بر خیزند
 چون رخا سید قلع بکان قاعده را سپرده راه رود بار کار مرز را پیش گرفتند طرف مناورند از آنجا بجانب شمشاد
 و در شهر ری بسلطان محمود پیوستند و در بیوت میان سلطان محمود و سلطان شیخ خلاف و مخالف رفت و کار بود سلطان
 شیخ خود با لشکر خراسان روی عراق نهاد و یکی از اوز اصفه بید علاء الدوله فرستاد و آنها نمود که ما باید مشغول بمقد
 با شیخ بخیر گشتن شای چون اصفه بید سلطان محمود عزم دودت و اتحاد گشته داشت بمساحه نکاسل گذرانید و قلع
 سلطان شیخ سیدار دشت نکرد سلطان شیخ با همان عساکر و مردان جنگ خراسان در هفتاد پلوان همان با سلطان محمود صفای
 داد و او را از شکست نگاه آهنگ رفتن فرمود و نمود از میان راه یکی از اوز اصفه بید علاء الدوله فرستاد و پیام داد که
 در عراق بمسکرها نماند و در آنجا هم را می مواظبت کردی اینک تکلیف تو این است که بخیر اسان ای و تحفظ از جانب
 دشمنای اصفه بید و بجای گفت من بخیر و مصلحت نفوس را در فرزندم رستم را که و بجهت من است بخیر و سده سینه تسلط
 میفرم و حق الحقیقه فرمود اسباب غریزندش را فراموش آوردند و روانه شد رستم در یکجام سلطان شیخ رسید
 و چهار ماه در بنشاور بماندند و سلطان شیخ با رستم خاطر خوش نکرد و طرف لغات سلطان ششده روز شکایت کرد
 نا آخر الامر سلطان شیخ رستم را با کراه از بنشاور معاف و دد و فرمود در هر حال خود اصفه بید علاء الدوله را با بد
 در نگاه آید اصفه بید گفت اگر سلطان مرا میجو اهدا باید بهرام را از نزد من فرستد سلطان شیخ را این سخن خوش نیامد و شرم
 و کینه از او باز داشت و فرمود منشور حکمرانی ولایت را با هم بهرام نوشند و از ابابیت هر اورد و بکرگان فرستاد اصفه بید
 علاء الدوله خواست لشکر جمع کند و بدفع بهرام بر دازد و مردم ولایت نمکین نکردند و مخالف رفت رخا سید و گفتند
 برادر دشمن است و سلطان شیخ منشور حکمرانی ولایت را با و داده بنا بر این مانع نباشیم با تو مواظبت کنیم بعد از این گفته
 نمای لشکر بهاری ز بهرام رفتند و مردم داول کار و فو احوال که با اصفه بید علاء الدوله هر اهر که در دند و تحریف
 از افرای بکار بهرام با لشکری آهنگت با اصفه بید نمود چون اصفه بید طاقت عفا و مصلحت خود ندید و وی شایسته لشکر
 دشمن و ضابط و شایسته اصفه بید بآرم رفت در بیوت رستم بر او را برادر داده اصفه بید عفو نمیشد اما شای
 بهرام با عساکر خود بمحک رستم رفت و مدت بکاه شب و روز مشغول اند و خورد بود چون بهرام دید از
 عزمه که رستم بر عباد و ممکن نیست که او را قهر و غایب ناچار توانا عیبت را آتش زد و چنان شوخ کرد و از شهر
 بعد بک خال چوب نمائند رستم نیز بگذاشت و براه سعی ستان بدر رفت و برادر و هجس نام در پیگیر کتوری بود
 چون بکوستان رسید گشت رضای های مردم با و ندیدی که با بهرام بودند و آنها در محراب مشغول گشت و ولایت بی ستان
 و اتحاد و دستا منصرف شد و لشکر جمع کرد و راه برنگران سد و کرد و اسب و جمله اموال را که آنها غارت کرده بهر زبان
 گرفت و برادر خود هجس را بکوستان فرستاد و اسپه نگار بهرام را گرفته گشت و علی آری گشت که از دماغان عمو با و
 لشکر آورد و بویا و مصدا داد و هجس بر علی آری گشت غالب آمد و علی شکست یافت اصفه بید علاء الدوله چون از ماجرا
 خبر کرد که بد چند شده شون ما مورطاط و نواحی کرد که در هجس املا زمان و عمال بهرام را از دست بگریخته بکند

شکری از سپاهیان طبرستان و کرگان و لاریجان و دیوان گزید آورد و بپیش آمد و محمدجی و بگرام را از آن حال خبردار کردند ایشان ما افراسیاب را و مقابلت و مقابلت صفت و کلام الله چون بپیشامد و محمدجی از اکابر رجال و ستاده قتل و جدا از پهلایان پسر خود شاه غازی ستم را با او شریب منقلب فرستاد و شاه غازی چون شنید که با اقبال و دلاویزان برفت تو که نمی از غایت مبلدیشم که لشکر کشی بجای می رود

چو مرد برهنه خوشامبختی دارد / رود بدیده دشمن بجشن بیکار

و در آن وقت که شاه غازي دستم در ميان مصافحان بيدادديدش علاء الدوله اصفهبد از دنبال سپه روان شد تا
تا رسيد علاء الدوله دستم آخيره دستم را بديکند کرد بود و اکثر دشمنان و مخالفان را با شمشير آبدار آتشناختن بجای علاء
دو بار افکند و بعضي را بنزد سبکبر نموده و آخر سخن آنکه همه جي و بھرام زاده هر عبت پيش گرفته سبک برق و بيا در بگرگان
رفتند بيداد از اصفهبد علاء الدوله يکي را نزد خود جي و بھرام داد که با بھرام را بمن سپاري و کز نيز باز آمانده
جنگ باشي چون بن بھرام جي و بھرام خوراساني فراموش نموده آهنگ جنگ اصفهبد علاء الدوله کرد اصفهبد بفر
انهاض نموده مشون بگرگان کشيد و اندر دوازده شهر زندفتن و در بگرگان شدند و بياي سپهر و آييز و اگدا شدند و بھرام
چون آن استعداد داشت که از همه متفاوت و بديک بازمهرها و فرار برقرار اختيار نمود لشکر اصفهبد دنبال فرار بياي
گرفتند و عده کثيري را از آنها کشتند و محمد خوار و باجاري و بھرامان رفت بيداد از آن تمام نواح و اکلاف و ولايت طبرستان
تا ناز علي اصفهبد علاء الدوله را شد و او مستغلا در کل تمام ملک خود بر حکومت مبرک و از هر جهت خاطر آييز
داشت تا با زموک سلطان خجيري شويته عراق کرد بيداد و بھرام زاده و بکران از اصفهبد فرستاد و بھرام داد که با بديک
اصفهبد نامه به حرکت بيداد سلطان خجيري از بھرامان کشته بود اصفهبد از زاده و بھرامان شد که در بوقت با و بھرامان
که برادر زاده سلطان خجيري بيداد رکاه اعلى آمد و بخار کرد و درک و نغار در بھرامان رفت و بھرامان اصفهبد علاء
عطش نشان کرد و شاري معاودت نمود

یا بگوید داشت که شاه غاز بیستم را پیش میبرد موسوم و معروف برصافه بکمال العقله حسن دین او آن نزد پدرش نشاند
و گفت من تو بپر کرده ام و خیار لشک و تقوی را از من جدا کند در کارم علم غرض و آداب من می آموزم قلعه داران را بجز سوار
که نازند ام عمر خود داد و آن بکند زانم ابتدا شاه غاز بیست شش را پس معنی را بیست آخر الاخر را می خواهی قلعه
مروزی را بدو داد داشت نیز کو توالی که مناسب پدر و صلاح داشت قلعه داران را فرستاد

هم در آن روز که رخسار شاه بولایت کرمان ناخته از شاهین زمان رستم کبود جامه بلبوت و در کرمان حقیق توقیع
نمورستم کجاست و بیگنجیای و بامی که میخند که غنای نوشد برای شاه غاز و ستم فرستاد فی الحقیقه برای اسخا و
بد و نوسل که بد و نای از غر از بل است

بی هم خجالتی و بی مهر کاه خوارم شهم سند نموده است ای شاه

درباب مراد و کریمانی ناکاه. کوئی که در پیغمبر است الله

چون این پادشاه غازی رسید و بخواند بے اجازت و اطلاع بد سوار سی یار بی باشد از آرم هر استر آباد رفت

و روز بعد خود را بکرگان رسانید و چند نفر از معتدلان خویش را نزد خودجا فرستاد تا با او باشند و نگاه عفران را
 سر برده خواندند شاه شد و سلام کرد و خواندند شاه فرمود تا او را فرود آورند و شربت برای وی مهیا کنند شاه غازی گفت
 فرود نیام و شربت نمیخورد تا وقتیکه رستم کوچه را خلاص کند و بر وی شخصی خواندند شاه گفت من او را نکندم شاه
 غازی گفت من فرستادم او را بدینکه زنده است و موکلان من نزد او میباشند و خواندند شاه گفت چون خاطر تو بخیر باشد
 و مهبل بخالتی رستم کوچه را خلاص کن و جان او را بویختی و فرمود تا بنیاد کوچه را بپوشانند و با صفت مهبل
 سپردند شاه غازی رستم کوچه را از میان خود گفت رستم کوچه را سوار کن و بر پیشه بر و آنجا فرودش آور و بکار آنکه
 اصفه ببرد رستم با ملازم خود روانه پیشه ساخت خود از اسب فرود آمد و در پیشگاه خواندند شاه شربت خورد و رستم
 خواندند شاه و با وی سبیل را بر نشاندند که غازی هم از عقب رسیدند و بی پادشاه در آنجا بنیاد نشاندند
 و داع یا خواندند شاه را بجل آوردند پس از غازی مراد ب و آداب و رسوم دربار پادشاه بر او یاد دادند و ملازمان
 و هماینان را مراجعت نمودند و بر پیشه آمد چون بدین اصفه رسیدند آنوقت از استانبول آمدند و ملازمی که در آنجا
 حرکت دور از مال اندیشی احتیاط است و همکار است در امثال این موارد در پیشگاه شاه غازی گفت سپر
 علان الله که من آن پیشه را محض خواندند شاه در کمرگان همجانبها و یکسوره بودم و برای خلاصی کوچه را بپوشانند
 و هزاره را به پیچیدم تا بجل از امثال و امثال و اطوار و اخلاق شاه غازی شد و جلالت و عزت و شوکت و برکات و کرامت
 و سر هر یک بدید و از درش در و بیچ ملقبه تاج الملوك داشت که با وجود شاه غازی زمان زندان کاری نداشت و
 رفت لهذا بدون اطلاع پدر و حصول اجازت از وزیر سلطان سخر رفت و در خدمت آن مقامی محض و عزتی بلند و اوقاف
 شد چنانکه سلطان سخر با بختیاری و بیخیشیت و در بیجا الشرب علی و ان سوارچی شکار رحمتا با تاج الملوك
 حاضر باشد و با سلطان مصاحبت نماید و از او مشغول گردد چنانکه بزرگوار و لطیف طبعی بکمال است و در ظاهر و
 آرائی و نادره گوید در آن عصر و زمان نظیر نداشت و از جلالت و بزرگواری او این است که قیود و بیک سطور و زنجیر
 نداشت و برای برادر خود شاه غازی فرستاد بدین صورت

بگویند برادر دم مراد نخواهد
 هنگام صبح هر روز بر کن و وزن
 بی آن بود صبا که داو نخواهد

شاه غازی چون این را میخواند خشم و بی پادشاه شد و بر کمر تابش شعار خود ساخت و در زمان حیات پدرش
 علاء الله و بیست و چهار سال حکومت طبرستان داشت چون اصفه رسید علاء الله عمرش بر رسید و از آنجا بپرس
 گشت و داشت وقت بچیل است و دیگر بجای آنکه نیست پس خود شاه غازی را بخواند و گفت که در حق من است
 بمثل تو چون زندی حاجت بوسیلت کردن نیست چه تو را بی عطف و اعظم متعطی بینم و بی سفارش و اذیت
 و منقطع ملک طبرستان را برای تو مانده اند تا آنکه بگویم و اینک از برای تو بیکدارم اگر چه بگویند که من از جانم ندارم
 که از این ملک کاری عظیم و بی اندازه سخت و دشوار است اما آنکه چون تو خواهی از دیار و زمانه خود بگذری و بگو
 و بجا و با بیخواران و من بپایانم که تو از برای بیخ و باده و از در خاطر اگر کردی باز او صیتی بگویم فایده ندارد

اما فاران را که برادر و کهرشت بیوی سپارد و بداند که ابو الفضل و وزیر من بر من مبارک بود و تو هم مبارک خواهی شد
 بود و او را از وزارت مبدل از من مبدل این شغل خطیر را که از وجودش برکات عاید حال تو کردد دیگر وصیتی ندارم که
 بوی تمام بقدر این کلام اصفه بید علاء الله که بگویند و انتظار بیک حال ابیکشید و عده خود را رسید و
 دعوت بر وی تا بیست حاجت گفت و بیجا بپرسید و حید او را از پیشه بپرسید که کند و در آنجا بپرسید و
 بشیر الطیر را از پیشه بپرسید و از آنکه آن رسوم کلاما بعل آمد شاه غازی بکار سلطنت پرداخت و بمصالح ملک شریک
 نمود و سطوت و رعیت و چنان زد که اهل طبرستان جای گرفته بود که استیجاب نداشتند قدیمی از جاده اطاعت و
 فرمانبرداری و بر من نهاد و برخلاف سبیل و بیانی نایب اما طرفداران داشتند که آنچه در زمان پدر او پیشه
 در عهد و نخواهد گفت بهمانی آدم نزد تاج الملوك فرستادند و گفتند ما تو را بنده و فرمانبرداریم که طاعت و
 تحمل بجهت های او در تو را نداریم قدم و بجزیر ما که منظم و مشتاق و وصول بن خبر تاج الملوك و اقصای عرض سلطان سخر
 رسانید و بجامه داد که من برای چنین وقتیکه پادشاه خدمت میکردم و همراهم این بود که مرا مالک ملک و وزیر و قاضی
 و بخانه پدر من بی این است و وقت آن اهل ملک مرا بطلبند و از دست برادر دم شاکر میباشند که رعایت فرمانروا
 برادر من نه نواز می نمیدانند و توانی با خواهر شد سلطان سخر برادر فرمود تا بدین ملک را با تاج الملوك
 و برادرش بحدی که هم برای انجام این امر و اجرای این قصد میرسیم نام و پادشاه هزار عذر مامور و روانه کرد و دیو سولی با
 او همراه نمودند که اول شاه غازی را از جهت حرکت پدرش عزت گوید بعد از آن صلح کردند و از آن در تاج الملوك
 اظهار کند مامورین روانه شد و در تاج الملوك در بیچ با ابرقشتم بر پیشه رسیدند و در تاج الملوك
 با استقبال و شرفاقتند و بیجا و برای او برخواستند و او را قلع و قمع و استعرت شد و مادر و خواهر و زنهای
 چون رسول سخر بیجا سلطان را پادشاه غازی بلاغ نمود و در جواب گفت که هر چه را بیچ برادر من بود میباشند و توقع خدمت
 از من نباشند و این خدمت کند چون بخدمت سلطان برده اند بپایان توقع خدمت هم از آن حضرت نماید رسول
 از خدمت شاه غازی مراجعت کرده بر پیشه آمد و آنچه شنیده بود برای تاج الملوك و امیر قشتم گفت ایشان چون بدید
 شاه غازی سهرامیت و مواظقت نداشت و بداند آنها بر سر سلاح و بیکار و مقصود خود را حاصل نمایند با سندان و روزبان
 لا ارجان نامرئوسند و از آنجا که در مدینه خواندند استند و روزبان و جمیع دیگر بخدمت تاج الملوك آمدند و اظهار
 عبودیت و هواخواهی کردند و گفتند ما را رجایان تاج الملوك را که تو پادشاه غازی را از تاج الملوك مطلع کنند از آن پیشه
 و در تاج الملوك در آن محل نیز با سبب است از پیشه که هم کوچ کرده بر کجا با نقل مکان نمود مردم آنجا و تاج
 الملوك را با لشکر حرکت داده بر سر او بردند اصفه بید شاه غازی را آن هجوم و خبر بگه بار رفته بود تا که با و خبر دادند که
 شنیده که تاج الملوك با لشکر رسیدند شاه غازی بچیل از کمرها بر من آمده سوار شد و راه ساری را پیش رفت و
 بر شاه آباد رفت و از آنجا خبر میراند و در حقیقت با از ارکان نیز مانده خود را بفرموده و کار رسانید و آنجا ابو الفضل
 را بوزارت و بر برای صلح ترک را بپرسید (مقتضی از آنکه ابرقشتم سوار سلطان سخر است) ابو الفضل رستم بیست
 محای آورد و بر تاج شاه غازی و تاج سخر را با آنکه بدید و خود را بظاهر و از آنکه استند و روزبان لا ارجان

مشایان کرده و کله و دمه بسیار از شاه و معارف طبرستان زد او بود نمای زبرد اشنة نزد سلطان برد سلطان
از آنها کوچید پای قلعه فلور از دآمد و حسن را بغلبه گرفت

هم در این وقت جمیع ارکان در ولایت در پیش پادشاه می‌نایند و او که شمس الملوك درستم نامیده می‌شد و او را شاه غاز می‌نامیدند
بسیار کردند و همچنان گفت بد که آیدند و اجازت خواستند که شاه اردشیر را بکشند شمس الملوك گفت بر صواب است
از بد لطف گفته به ما می‌رسد و اینجا خود می‌بینیم و چنین کرد یعنی شاه اردشیر گفت خصمه به ما ملوم و
تا ما می‌جویم به این چون شمس الملوك درستم و ما نه شد ما به ملوم و سنو و در لطف قصه را بشناختیم و عرض کرد که نداده عهد عاقبت
سوار شد شمس الملوك درستم و جمعی که با او بیعت کرده بودند که گفتند شاه از عقب ایشان لشکر روان نمود که در او با ایشان
رسید و شمس الملوك را گرفت پیش برد آوردند و هر اهلان و از اینچه خواستند بخت شاه رسانیدند و جمعی ایشان را حکم قتل
داد و شیر نایند نهاده بقلعه دار فرستاد و فرزند همن و شمس الملوك با خدمت و حشم بخوارزم بودند با بقونانی نام امیری
بالشکر از آن راه اسیران را در بار علی آمد و باقرش و علی کای و کز از لاجان با مل آمدند لشکر روان بکمال مردم آمد علی
کمال را برهن کردند جز شاه خبرند متوجه آمد کشت و کشت شورش حرکت کنند لیکن از خوارزم به ما می‌چیز را کردند و بش
کمزیرا در کردید که گفتند و غلامی پادشاه که از سران ایشان بود بر ستمدار آمده ملک بیستون و از نا بهر امانش بکشتند
برای بکون فرستاد و در پیش رفت و در آمد شمس الملوك گفت با ملک بیستون که آنها را روان کرده متضاد دهند بیستون بکشد
و بهر کلام شاه رفت و شاه بگوید آمد بعد از چند ماه شمس الملوك را از خوارزم نزد پدر فرستاد و انداخته از کردید
فاده بودند خوارزم باز داشتند پس از سال سلطان مکتش در کشت و در کجی و خبر و فغان و برادرش رسید کرده با
آمد و روز دیگر بسیار می‌سید و پادشاه امر شمس الملوك را بجزی و جزای از امرای خوارزم فرستاد و فرزند همن فرستاد
اصفیه را بر سران با رفت و قلعه بالمری و حبشه را به قهر و غلبه محتر که در او چند کارگان ناری می‌ساخته شاه اردشیر کشت قلعه
نیز و کوه و از نیز گرفت و برین محبت قلعه نصرت سنگ را بپادشاه داد و در پیوند زمان استیلا سلطان محمد خوارزم شاه
بود و علی اردشیر منور فرستاد که برین محبت و فرزند کوه او را باشد بعد از آن چون عراق ناباک بویکر را ششم
روسی نزد اردشیر فرستاد و از طلب موافقت نمود و در پیش فرمود قلعه استخوان و اند ملک می‌است با پادشاه می‌ساخته
کوی و شلم غازی با موافقت صورت پذیر شود و ناباک گفت تو آنقدر قوت داری که از قلعه باز ستانی و ایشان را که اجازت است
شاه اردشیر فرستاد و آن قلعه را بگرفت و آخر الامر در سال شصت و دو آن پادشاه دعوت می‌داد اجابت نمود و شمس الملوك را
نیز همان نام در کشت ایشان و در کار طبرستان بقلعه دار فرستاد و شمس الملوك را برین آوردند و بخت نشانند و در میان کرد

فصل في حكم من الملوك من انزل في شير

و قوی که شمل الملوک از قید و زنجیرهای پخته نشین از زیناع خوبین و قبول نمود جلوس کرد و
با ظرافت ملک عالم از سر داد و برادری که داشت و کن و دلداران نام او را که پخته بجوار زین و زنجیر شاه رفت و بدو
از آن اوقات که شد آخیزد رفته و بر سر الملوک سوف بود بدو دهند و زبان و موجب فقر گشت اما بعد از شاه

اوریشی

از شهر ملاحظه اسماعیل پسر درویشستان دست یافتند و ملوک باوید را چندان خوار و غمناک و خلاف و جدا الیا
ملاحظه در میان آمد و در کمال ذوق و تافتن را گشتند و بعد استبداد و از صاحب این رضا العالی الماطری را در منزل
ششصد و شش بنده شکر الملوک مقبول نمودند و در بوق و کوب خوار و غمناک و بی سر پیده و نوبت چکر زبان
شده لشکر مغول بولایات سراسر باد و موازین دزدان و رستم دار آمدند و خرابیهای بیاد کردند و باخراش خون ریختند و آباد
خرابها بنامند و بعد از آن هیچ صاحب فریاد در ملک هیچ خاصه در درویشستان نماند

فصل فی استیلا الی ان تویت یکم بر ماوند

چون کارمان زندان بسبب وایح مذکوره از نظم افتاد ملک حسام الدوله اردشیر بن کبیر خوارزم شهریار بن کبیر
برین ستم را با دان شهریار معروف به ابوالمولک در سنه شصت و سی پنج خروج کرد و اظهار ماندن از این ستم
خود در ارداچان و تملک بواسطه فتنه معولان را برپا داشت منتظم کردن آن معتذر بود حسام الدوله بعد از سی
نمود و اکثر اوقات را با گذراندن و با ملوک رستم دار و افتخار کرد و چون مله شد لشکر معولان را بر روی برآمل
آمد در اینجا اوصاف نمود که مله از فتنه معولان حفظ کند تا بقایا فتنه ملوک را و ند و رسانی بود بیکار و مواضع
وصلت با ملوک رستم دار با هم در پیوار هم رسانید حسام الدوله در سنه شصت و سی چهار هجرت در گذشت و در نزد
شهر الملوک حیدر بنای او بگرفت و در وقت منکوفان بر تخت جمایا نشست و پسر او را خود ملا کوخان را بر روی اسب
ملاحد با بران فرستاد و او را بر سرین تمام قلعها ملاحد را مستخرج کرد و اسب و خورشاه را بران الدین محمد را در
الوٹ بگرفت و یکشتا اما که کوخان را در صرق ملاحد ماند بود و قصه محاصره کرد که اسبندار شهر اکبر
شهر الملوک با هم باور محاصره او شده بودند با شکر و در آن روز پنج طبرستان کاشانه شده است

[illegible]

بود پادشاه ایران را در میدان نایب بود از فرزندان کاوه معروف به سوخرا ابرقارن ابن سوخرا و او عمری صاحب
 رای شمرده میشد از کمال خفا و خشنای میمدا و اطراف خواست و مال بسیار خرج کرد و بعد از یک سال لشکر کشی
 از کرد ایران را از آب چگون نگاشت و حبسوار با دغاها و طایفه داشت و سیدان او نیت ناز و صلح دو آمد و تمام فرزند
 و اموال و اسباب غیره را با کاکا بران کرد و رسید داشت نزد سوخرا فرستاد و برگشتن فرزند شاه را ستانها خورد و اظهار
 ندامت کرد و بعد رها خواست سوخرا ابرار را باز داشت و بیدان و بران را بربان سبب من مهمت خطیر که با همتام سوخرا
 انجام پذیر شد و با صفت و بدعتی دند و این اعتبار این وقت خاص سالین بود و آنجا از فرزند شاه سید شمرانده بود
 قباد و پلاس و با مناسب بلان را پادشاهی فرستادند و با مناسب برادر کوچکتر او موافقت کرد و مدد محال او گشت
 اما قباد پادشاهی را برادر زاده خود شد و بگذاشت و بجز اسان رفت و از آنجا خانان سوخت نامداد و برادر زاده
 آید خانان لشکر که گران با او همراه کرد چون بشهر ری رسیدند خبر فاخت بلاش را شنیدند و در وقت چهار سال از
 سلطنت بلاش گذشت و سوخرا از کاکا بران برای قباد بیعت گرفته نوز و فرستاد که حاجت بشکر ازین
 ایشان را باز گردان که عونه ایشان بنویسند و خود نوز و عیای بوند قباد لشکر خانان را کسل کرد و با کسان
 خویش سوخرا سوخت سوخرا او را بر سلطنت نشاند و گردید و بران بخت قباد را سقر یافت با مناسب
 چون بشهر بلاش موافق و با قباد مخالفت بود دیگر بخت و بران رفت فضا از ددان وقت نایب قباد کرد و در رفتند بود
 با پادشاه خرم و مصاف پیدا و با خبر رسید که شاه از ده جا ماسی آید بجای شمعون شد و کمان کرد و بعد از آمده چون
 حال معلوم نمود بجای ماسی گفت صلاح دوران می یابم که طایفه توخت و نایب می یابم سوخرا خود در جنگ مرز انگلی
 که بمطاعت توین جلال با سهیل جوه بانها رسد بعد از فتح بنده ضامنم که بدگاه روم و طریقه را بجهت شاهزاده معین کنم
 و در بنادان نرزد که خاطر برادر و برنجانی جاما سلی می بیند و براند از زمان لشکر خرم و صفلاط متفرق کرد و ندان
 نایب می یابد و وفا کرد و مطلب بدگاه اعلی عرض داشت قباد بعد از مشا و ده ولایات بر فرزند و وارث و
 بخا ماسی و غیره کرد قباد را نکجا ماسی برانته و آنقدر و مقام ساخت بجز و صفلاط ناخت و آن فواج را متخلر
 کرد انید و آنجا ماسی هلاک شد و فرزندان آورد

از این طریقی چون قباد با سلا سوخرا توین تمام نامند بجای غار ازان با او لطفت شده و بران از زکی و نایب بدین
 و شاپو و ایامی او داشت و در عرب مثل شد که خدایت بجای سوخرا و بخت لغا و در بخت و حساد و از آن با بحال
 سختی سبع گشت مهر و زنجیری از سوخرا و شاه گفتند و مهری از دل شاه سر کرد و سوخرا از آنجا بر سر پشته
 داشت مهر را بر کمر و بطبرستان پناه آورد قباد و جوی را کاشت تا او را بکشد و یکسند فرزندان سوخرا چون آنجا رسیدند
 بدخشان رفتند و آنجا ملاک خریدند و اسبابی ناکافی بر تیر داده ساکن گشتند قباد بعد از چهل سال پادشاهی
 از اینچنان رخت برکت و انوشیروان عادل بر قباد بجای پدر گشت و او همیشه سنا بود که بر پدرش با سوخرا
 چنین نمود و چون خدما و دشناخت و بر اطراف بطلمی فرزندان سوخرا میفرستاد و در عهد انوشیروان خانان تولد
 بجز اسان و بطبرستان ناخت انوشیروان لشکر عظیم بفرستاد که بدفع او تمام نمود چون دولنگر و روی هم صفت

کشدند تا که مجده هزار سوار راسته با علمای سیز و آلات و اسلحه و کشتیهای نایب و جامه های نفیس و غیره
 بر کشتی لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل برکان ایستادند و درین محضر که آنها از کجا آمده اند از هر وجای مدینه
 پرسیدند تا که رسید به جواب ندادند تا که بر تیر برکان حمله کردند و خود را بر طبع لشکر خانان زدند و انوشیروان
 چنان دید که خود را با بخت ایستاد و فرغانه داد و برکان هزمت یافتند که چندی چون کار جنگ با خرو سیدان جماعت
 جمع شده از همان راه که آمده بودند برگشتند شاه انوشیروان نایب چند از عقب آنها باز آمد و سلاح خود را باز کرد و
 آواز داد که منم انوشیروان آخر یکو نیت شما کیسید و مرا از آنجا خود آگاه سازید تا اگر از آنجا میاید بجای شما ایستام و اگر چ
 سید منم منم شما از این سخت بدانم و اگر فرستند بر سنا و سنا بشیران بنیران چندا نکند فریاد نمود و اینچنان
 بگفت لشکرت نکند انداختن از این بران و بران سوختند که روی منم نایب ایستاد و فریاد کرد که نایب انوشیروان را نایب
 فرود آمد پیش ایستاد و بدو چون چنان بدیدند بخت کردند و گفتند پادشاهان ما بنده زاده تویم ما فرزندان سوخرا
 میایم انوشیروان ایستاد و بسود و اگر مایه نمود و با خود همراه کرد نایب و چون کار از اسان و ما و از اینچنین
 بساخت فرمود و در آخرش بخواهید کرد و از ناست میبهم اگر اصفهید عیاست میبهم گفتند ما اینتر بخت میبهم
 مگر چون بد کردنار که خدایت فرمود و در طریقه از اطراف ممالک اختیار کردند تا شما بخت و فرزندان شما را
 مسک و ماوی باشد و هر که برادر و هر بود را بستان و اختیار کرد و فرغانه که برادر و هر بود بطبرستان را بر کرد و
 کو مسک ساخت و آن کوستان را بدین ناست بجان فرغانه خوانند و فرغانه را اصفهید بطبرستان نام نهادند و گد
 اولاد او در آن کوستان حکومت کردند تا دهم حال اولاد با و ندر اهرت خود پیدا شدند

چون فرغانه در گشت بسوی شانت اندانام که او به برتری اولاد فرغانه قیام نمود و از فرزندی بوجود آمد و خزانام
 که حکومت را داشت بعد از سوخرا اصفهید و ندر اهرت با ست فارغونان یافت و او عمری حریف و در دهر کارها
 زبردست و بختنازلت و در آن نام توایب خلیفه در طبرستان شطال قیام داشتند و اهالی را کلیت از ظلم و جور
 خود بشو آورد و هلاک نوز و ندر اهرت کردند و گفتند اگر خروج کوی و همت نمایی ماهر جانشانی کنیم تا از ظلم ابر
 خلاص شویم و تو نیز رمال و مورفی خود می کنی که بی ندر اهرت و ندر اهرت با اید با اصفهید شروین با و ندر اهرت
 کنیم و او در فریم بود و مضغان و کاشن بنایان و در دهر و کوشور کردند و آن هر دو صلاح داشتند بلکه بجز
 نمودند و عهد کردند و با اسناد و شهریاران با و سیدان کا و باره که بقاعه کلار بود و دران را در وقت داشت
 نیز بنیان گشتند و مجموع یکدل و یک زبان شدند و از نایب مردم طبرستان و دران در خضعت بخت کردند و روزی که
 که هر کجا نایب شاهین باشد بجایا بکشد و روز و عود و ندر اهرت و ندر اهرت که قوی بود و نایب بزرگتر زود
 همه جا احاطه خطیفه را در شهر و بازار و حتام و سجد و خانقاها بکشد و خرنان طبرستانی که از مردم خلیفه شوهر شدند
 آنها را میکشند و میازند و نایبها میازند و ایشان آنها را هلاک میبختند خلاصه از حد کلان نامیش و دیگر و از آن
 خلیفه و ما ویرا آوردند و در اوقاف و علیا شاه ندر اهرت و در و بان بود و در ابرامان با اصفهید و در دیکان
 آباد گشتند و عمر و ابن همران با اصفهید که دیگر بهرام آباد ساکن و علی ابن حسان با اصفهید که دیگر در کاش و در قیام

و اسلام قبول نمود و پادشاه را و زنده و طبرستان مد گذشت مأمون و لایق کوهستان را بهر مانا و دوسفر شانه
در بابا و موسی بن جعفر که در طبرستان نایب بود نوشت مانا را یکوهستان آمد و پادشاه را که کوهستان را با یحیی
بگرفت و یکست و چهار سال حکومت کوهستان نمود ناموس بن جعفر بر حکومت مانا را و لایق است استقلال حاصل آمد
و سبک و تر از وی پسر موسی بن جعفر نام داشت نهاده آل با و نه مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را ظلم
مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
گرفت و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
و مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
کرمانشاه را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
و در مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
عزیزه داشتند و فاضل مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
بر همان آید و فاضل مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
فکر بر این کار خواهم کرد فاضل مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
فاضل مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
نکر فاضل مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
اهل مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
فاضل مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
طعنان بسیار و مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
آمل و فاضل مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
فرستاد و حصارهای آمل و ساری را بیک خراب نمود و آنوقت که شهر را بیک خراب نمود و آنوقت که شهر را بیک خراب نمود و آنوقت که شهر را بیک خراب نمود
که در او و چند کلمه مشهور بود (نیکان گفت و بدان گفت و هر که این لوح را بکند سال از او بگذرد) و فاضل مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
بسیار سید مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
دیده با آنها فاشانه که در هر جا خود را حفظ کند و کسی که در هر جا خود را حفظ کند و کسی که در هر جا خود را حفظ کند و کسی که در هر جا خود را حفظ کند
چون مأمون مد گذشت و برادر او معصم بخلاف نشست اهل مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
و در مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
این مقصود از طرف عزا و اموال مدد دهند و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
رسیده اند و لکن عبدالله که کوهستان را گرفته بود و لکن عبدالله که کوهستان را گرفته بود و لکن عبدالله که کوهستان را گرفته بود و لکن عبدالله که کوهستان را گرفته بود
عبدان و خود را که مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را

و بر اسیری بکنه بطرف بغداد روان شد و در آن روز از میان سندی و مکاری را صدا کرد که گفت من موسی بن جعفر را
موکلان بکنه عبدالله گفتند عبدالله گفت که فرمود او را از سندی و مکاری را صدا کرد که گفت من موسی بن جعفر را
خبر بهش و نهادند و بکنه عبدالله گفت که فرمود او را از سندی و مکاری را صدا کرد که گفت من موسی بن جعفر را
تو خواستی شود عبدالله گفت که فرمود او را از سندی و مکاری را صدا کرد که گفت من موسی بن جعفر را
کسر بند و شایب آوردند و کاههای گران نماز را بیکد نامست لا یفعل شدا نکاه از و بر سید که امروز بکنه عبدالله گفت که فرمود او را
شود و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
میشود عبدالله گفت که فرمود او را از سندی و مکاری را صدا کرد که گفت من موسی بن جعفر را
عمر کرد که ام که و لکن از عربستان و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
در فلان روز معصم را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
داد ما پیشتر خواب شد نکاه بفرمود و در میان موضع که بود بر بند و در حال شرح حال را بر این معصم خلیفه نوشت چون نوشت
خلیفه و سید و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
اتاس خود را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
از جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
فلان و فلان شما پیشتر و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
و لکن این را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
و خود را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
که فرستاد مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
و هر که و بکنه و حکومت خانواده فارغونان ان شوی مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
عبدان گفتند مانا را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
پدر و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
برادر بکرش سلیمان و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
فرستاد و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
گذاشت سالی در میان و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
بیکد نامست و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
و آله علوت داشت و وزیر و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
شب و وزیر و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را
حضرت سید الشهداء سلام الله علیه و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را و جعفر بن جعفر را سبک و در طبرستان را

درد کهنها افتاد متوکل چنانکه شک و باز از آن داد که عمارت کنند و مسلمانان بزبارت رفتند و آغندار که آری بدانند
بامه خاطر موقوف است و شایسته است در عهد متوکل خراب بود روزگار منصف خلیفه که دعوی فتیحه میخواست
محمد بن زبیر بستان مالی فرستاده از شاهان عمارت کرد و امیر عضد الدقله فتیال را بپوشید و بپوشید و حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام را در ریخت و مشقه حضرت امام حسن علیه السلام را در کربلا پوشید و حضرت موسی و حضرت جواد را
در کعبه و مشقه حضرت عسکری را در سمرقانی عمارت فرمود و بر دوشه حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام نام خود را نوشت
و در آنجا ثبت نمود که کلمه با سبط را عیبه با لوصید و خود در عاشر روز و سایر مواجبت در شایسته حاضر شد و
بر کسی که شیعیه را ست فقام عمو بی و خاک او در ریختن شنید و وکلانا اولیای الله صاحب ریج منوبندین در آنجا رسید
و زبیر را که در فاضل خلیفه و پیشتر منصف مایع مذهب بوده اند و نامهای ایشان در آن عمارت مکتوب است عرض
چنانکه بادا شاهان را بنگار و گوئی و هوس باشد متوکل را بر هلاک آل رسول و هوس بودی فاعل امام علی بن محمد النقی است

مَوْلَى بَابِ رَحْمَتِنَا

پوشیده نباشد که ملوک باد و سپان شعبه بزرگ از دو شعبه بزرگ ملوک کا و باره میباشند و شعبه بکو و ملوک باکو
کوبند و آب و هوای باد و سپان پسران چهلان اند و چهل مذکور در طبرستان ببلقگا و باره اشهار یافت و
پادشاهی طبرستان را با کلافت صعبه کرد ملوک باد و سپان را بجهنم داشت و کلافت استندار بلقباستندار نیز بنیاده
و بواسطه اینکه ملوک استندار رستم دار بوده ملوک رستم دار هم گفتارند اگر چه بطور ابر و سلسله رستم دار و واکان
و کور و مضافت آنها بوده ولی توابع ایشان را بکوستان که بر واد کوه نیز بطوری مشتمل است از بناط و اخلاط مجده
کمال میباشند

در کباب تاریخ طبرستان که مستظهر الین انا الله برهان در تاریخ هشتصد و هشتاد و یک هجری از وی سناد
 نالیف عود چنین بنظر رسیده که خاماسب بن اردشیر و انوشیروان را دوشیز بود یکی را نام نریج و دیگری
 موسوم به یواچون خاماسب در گذشت نریج بجای پدر گشت و در پاست بر حلقه کشاد و شباهری از زمانا شیر
 مستقر گشت بدو افرید و او را صاحب حر و برکت گویند و در عهد شاه انوشیروان برای او جنگها کردی و مواضع
 نمودی مدت سیزده سال از حد و در بند بزم استغلا داشت و شد که گشت با نوشیروان بیدهند و اساخت
 و از یواچون پسر آید مدبر خاماسب که جلال خان شهر و ان است و داد بری و داد او را آن ولایت بوده اند و نریج را پسر
 آمد و موسوم به فرزند جلال حضرت یوسف در گذشت و بر نریج را رسم نال عوی بزار بری که چون در زمان
 زندگانی نریج منصفی گشت فرزند جلال پدر گرفت و در غلام اراضه و سر خز و صفای سر و رنگا که حلقه اطاعت
 در گوش نکرد و بقم و قلبه نال و دگلان استایل امیر ساینده و مردم گیلان طوعا کرها و اسطیع شد و از شاهراد گیلان
 گیلان در خواست و از وی پسر آید که گیلان خواه نامیده شد و بنحان و غلبه و ان گفتند از نظر آن که او چنین مخلوق
 مدبر و پادشاه را می باید و او پادشاه منصف باشد و از ان جهت نریج گشت و در دگلان سیر و چون

[illegible]

و عاقبت مغایر سلطان را از موضع خود برکنار نهاد و هرگاه آنها همیشه کار خود را بجا آورده بودند و چون اسناد را شمرایم و پادشاه
ملوک کلان برین پادشاه وود بگشت و بعد از آن صلح کردند و نگاهار و وود اسناد را دادند
همینکه پانزده سال از حکومت اسناد را شمرایم گذشت پادشاه هیچکس را بر سر کوفای آن قرار گرفت و سلاطین شرف
و غریب متفاد را برکنار کردند و آن کوفای را که اسیری صاحب پای بود برای اسفند لای فلاح ملاحه بنجر اسان
فرستادند و کوفای را که ملاحه بنجر است و در آن حصار بود که کشته شدند و کوفای را که کشته شدند و کوفای را که کشته شدند
سفری بین از پناه سلطه میشدند و پدید آمدن آن زمان تمام طاعنه ملاحه را فتح کردند و ملاحه را که کوفای را که کشته شدند
و الموت که بمبانا تار دیند محاصره و چون ملاحه را کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
لشکری جز از محاصره که کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
الدین بن جبار بن حسن بن سلمان بود و او را طایفه اعیانیه القام با مراد الله میگفتند و در آن نزدیکی که از کوفای را که کشته شدند
مازندانی نام داشت و او را کشته بودند و پسرش خداوند بن الدین بن جبار بن حسن بن سلمان بود و او را طایفه اعیانیه القام با مراد الله میگفتند
و طاعنه الموت را در تحت تصرف داشت و او را کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
علیه السلام را از طاعنه با اعیان بن جبار بن حسن بن سلمان بود و او را طایفه اعیانیه القام با مراد الله میگفتند و در آن نزدیکی که از کوفای را که کشته شدند
بودند و او را کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
تدبیر چیست خواهد نمود و تو را حاکم کردن با آنها اصلاح نیست و کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
بکر و جنگ محضی کردند و بعد از آن که از کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
نصیر الدین و اعیان را از طاعنه بریزانند و زمین بوس بجای آوردند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
و نزد مکتوفای آن بودند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
در کمال احترام او را و پسر و پسر خود کرد و انبند و متوجه بغداد شد و با از اهل اسلام هر کس که لایق نبوت کرد و کوفای را که کشته شدند
در بند محاصره داشتند و از جانب هلاکو خان حکم شد ملوک رستم را در محاصره قلعه کرد و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
در آن زمان شمس الملوک از شیر باوند ملک مازندران بود و اسناد را شمرایم را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
در آن زمان خود را از مازندران که از شیر باوند ملک مازندران بود و اسناد را شمرایم را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
و آن قلعه را از مازندران که از شیر باوند ملک مازندران بود و اسناد را شمرایم را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
طالب باشد با بدستوار هیچ مبطوره رجوع نماید

بعد از اسناد را شمرایم این نما و پسرش خیر الدوله نما و در این شهر که فام مقام پدر گشت نگاهار و وود اسناد را دادند
کعبه را بن شهر آگه و بعد از شمس الملوک محمد و نصیر الدوله شهر را و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
جلال الدوله اسکندر بن زبار هر یک بنویستند و رستم را و مضاف حکم کردند و در زمان اسکندر بن زبار بن جبار بن جبار
در سال هشتصد و سی و شش سلطان ابو سعید باادر خان بمرد و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند

در کوفت و سر پادشاه را از اسناد را شمرایم و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
و امیر مسعود سر پادشاه که مستظهر بمباران انقاس بن شیخ حسن جویری برزیده شیخ خلیفه بود با طعنه و وود اسناد را دادند
شکست داد و طعنه و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
نمود و چون امیر مسعود بالشکری جزا قدم در خاک مازندران نهاد ملوک رستم را و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند
بگزاره نابود نمودند و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
در کوفت بنویسند و مقبول شد و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند

بعد از کشته شدن ملک جلال الدوله شیخ عجب برادرش ملک خیر الدین شاه غازی که کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
کجور که بعد از جلال الدوله احدی را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
فیما حکم را یافت و بعد از وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
انها را بنموده آن مملکت را متصرف شد و متوجه عراق کرد و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
در آن زمان فغانی را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
نمود و رستم را و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
کرد و در آنجا با هم قتل میشدند و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
در کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
و طاعنه را به آذوقه و مانع از آنجا انباشت و بطرف ملک کت که لوازم طغیان خود را انگیختند و وود اسناد را دادند
عمر شیخ و امیر سلیمان شاه ابن با وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
قلعه نور آمد و با ستم تمام نزد ملک جوهر فرستاد و در آن زمان مایه ملک شاد الله و اسکندر بن جبار بن جبار
حاکم گشت بکل بود و امیر زاده رستم برای ملک جوهر فرستاد و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
تو را و رستم را و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
بر آورد و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
نزد او نهاد و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
با امیر سلیمان شاه ملحق گشتند و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
او را کشته دست و کرد و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
از تو خلیفه را و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
نابالای که هر گویا عیان را و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
چون ملک جوهر فرستاد و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند
معه خلیفه را و وود اسناد را دادند و کوفای را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند و ملاحه را که کشته شدند

سلوک میر شمس الدین و آقا رستم که نسبت بسزا از آن بظهور رسیده از کفین زنجیر کجها و غیرها بجز من بر اعلی نشا
 میرزا علی گفت غنیمت که هرگز آن اطوار داده میشود و چنانچه میرزا از لشکر فرستادن بمباران و ندان قوت گرفت و سلطان
 هاشم ناما موید این پورش و دو چندین سرباز که از جمله میر عبدالمکمل بود هر یک با سبایا غلام شدند و از استر آباد
 بدیع الزمان میرزا که حکومت و سلطنت غراسان داشت لشکری بمدد فرستاد و چهل هزار فرج جمع شدند و بموجب اید
 کشند چون به پیشتر از آن زمان رسیده میرزا دها و سران مانده در آن و هزاران جریب بخدمت سلطان هاشم آمدند و
 بخواه اطمینان و مستمال کشند میر شمس الدین و آقا رستم که اینجا ایستادند بدان واقعه فرستاده خود را پس مانده ها
 بشو اد که در فتنه و کج روی غافل لشکر میرزا علی غامد امرا و لوا نصرت و ساری نصب کردند و لشکر را در پنج شش
 نمودند که با پیش با سلطان هاشم و میر عبدالمکمل بطرف بزم سرواد که که شرف و جویبار زندان است و در آن
 حدود را مصفا نمایند و بخش بکر را بکار و بکام و سپهسالار عباس دادند که هزاره جریب که شرف مانده در آن است
 نزول کنند و مقصود از توجه فریقین لاطه گرفتن مقام و منزلت آقا رستم و میر شمس الدین بود که راه خروج ایشان از آنجا
 مسدود باشد و میر شمس الدین و آقا رستم از قصد آنها آگاهی یافتند از منزلت کار و سپهسالار عباس فرستاد که این جماعت را
 میر شمس الدین با خود بطاعت برسانت برود و آقا رستم با دشمنه لشکری بکوه دره نزد یک حدود و فرزند که نزول نمود
 در بنوقت میر سپهسالار از سزا از آن لشکر کلان جاسوسی فرستاد و جای آقا رستم را معلوم کرد و سلطان هاشم خبر
 داد که اگر خود بر سر او میر و بد فها و الا چند سوار بی خبر سپهسالار بر سر او و بیم که وقت است در این اثنا کار را
 فیروز کوه در راه بر آقا رستم رسیده آقا رستم از وسایل گرفتن کار رگفت سپهسالار سزا و انتظار تو دارم و اگر
 منزل تو را تحقیق کنند بر سر تو بی آقا رستم شوخ شده بطرف لاس رفت سلطان هاشم و میر عبدالمکمل بمنزل
 آقا رستم رفتند و او را بنافه اسباب اسلحه و اسب و کبک و کبک بدست آمدند و بدو بمنزل بر سر سزا کشند و از آنجا
 سلطان هاشم با کار و کج و سپهسالار عباس بسیار بی زور کردند و اهالی آن ناحیه که آن عدت و شوکت بدو علق
 مرتب میرزا علی را آنها معلوم شد آقا رستم هر دو روز یک جای هر دو شب در یک مکان قرار میگرفت تا بفرار
 نفل نمود و آسایش را بر خود حرام کرد چون امراء گیلان شمس الدین را در قلعه محصور بدیدند حاجان لوا بدیدند که آمد
 چند روزی و آنجا استقامت بخرج دادند و از آنجا بیای قلعه برسانت آمدند و اهالی را در تنگی محاصره و بتو
 آوردند تا غلبه سپهسالار خیال کرد که اگر لشکر بآن کلان با بر سهولت فتح کنند پس را که در نظر خواهند آورد
 لهذا برین شلکه صورتی را بصلح تبدیل کردند و خلوت با میر شمس الدین هفت مصالحه را بمیان آوردند و آنکه
 سلطان هاشم و میر عبدالمکمل هیچ وجه را نمی خواهند و آقا رستم خود را بدو عباس همچنان در خیال خود
 ابرای داشت و در میان راه اختلاف پیدا میدید و واسطه مثل محاصره و چهل روز شد و سزا از آن لشکر بآن
 دو قلعه برسانت را داشتند آخر الامر چونکه میر شمس الدین از خدا میخواست صلح شود و سپهسالار عباس فرستاد
 و او را واسطه مصالحه فراداد از این فرار که باز فرستاده بر آن میر عبدالمکمل باشد و آمل و ساری و مغل و غیره
 عباس با سلطان هاشم و کار و کج در گفتگو بود که ناگاه میرزا علی رسیده با بر مضمون که حسین بیگ علیخان داده

هزار و دویست نفر رسیده و متوجه روزه دار است طوری که سید که زود برگردد بنا بر این خبر تن مصالحه و زود آمدن پیش از این
 خواص عبد الله ساری از سزا از آن فرستاده اظهار مخالفت نمود و سید با آن مخالفت داده روانه کرد و باز فرستاده
 میر عبدالمکمل و الکذاش و لشکر کلان از زمانه در آن باز کشند و با وقت میرزا علی در پلیمان بود و بطایف و کفار و عتاق و
 و او را بدیدان آورد و دیگر هم و ما فاشا هانه نمود و علاء بر خلعت و اسب نقد و حسن یک برانرس او داده و وی را روانه
 سپهسالار کرد و بدو و لشکر بآن التفات فرموده و معترض نمود چند روزی و عسکر که کشند که با املاک سپهسالار بیکار
 مصلحت نبود
 اسکندر بیگ شهنشاه ترکان در پنج عالم آرای عباسی در نعل سواخت سال الحصد نه بنویسد - چون امیر حسین کجا رسید
 تمام ولایت رستم را و جبال فرزند کوه و دماوند و هار و و آخوند و زاد رجسته ضبط در آورده و دوازده هزار سوار
 جزار و سپاه بیستار داشت بجهان فالخ و حصو مستظهر کشته بخیال لغت فناد و بخوشی عزت و زاری میکرد
 نیز بجای از کار کان با سید که در عزت و ضعف شده و سرگردان آنها همچنان یک شام بود و جبال رستم را و استان امیر
 حسین کجا را بنامه قرار داده و این فقره پیشتر اسباب غرور امیر حسین کرد بدو با ملازمان شاه اسمعیل بطوری که در سلوک
 میکرد شاه اسمعیل در وقتیکه عازم فارس بود لباس سبک با یقوت علی را با جی بدفع شتر او را در غنود امیر حسین کجا خبر
 شنیده قبل از اجتماع سپاه قزلباش بر سر لباس سبک باغرا کرده مشارالیه خود را بقلعه و امیر حسین کشید و جبال و آنجا
 قلعه آمد مدتی او را محاصره نموده بالاخره با او از در عهد و پیمان درآمدند و بعد آن ترک ساد لوح را با جی او را
 در کوه کشید و بعد کشند این فقره بعد از شاه اسمعیل رسیده دفعه دوسوم از رستم را در پیش نهاد فرمود و در اول
 بهار سال الحصد نیز از قتل او تم بدانظرف نهضت کرد و او را قلعه کفندان را که در کمال حصانت بود محاصره نمود و کوفه
 و قتل عام کرد و از آنجا بقلعه فرزند کوه رفت و قلعه را نیز تالی کفندان ساخت امیر علی کای همانا را کوفه قلعه بعد از کوفه
 شبهار التفاس غنومود و با جی سال و مانند بکران با سزا رسیده امیر حسین کجا با دوازده هزار سوار و پیاده زیاد و سزا
 عساکر شاه اسمعیل و کیم ششست که در شتر و پیاده با تا بعد از شش روز خبر فتح کفندان و فرزند کوه داشت کاری از شتر
 نیست پناه بقلعه است که حکم بر حصون این ولایت است بر دو مکتب شاه اسمعیل بیای قلعه رسیده بلوازم قلعه گری
 برداشت پس از غارت معلوم شد که مردم قلعه را همان سنگ تراشیده آب بقلعه میسند شاه اسمعیل حکم کرد که راه رود
 با وجود عظمت کردانند جلال و آن را عطش میجو کرد و قلعه را بصرف دادند و قلعه استاسی و سه روز و روزه محاصره
 بود پس از تسلیم با سنانی چند نفر را اهل قلعه باقی محصورین از خشک و تری با قش قهر با دشاهی بودند از جمله کوش
 طایف بیک جان و غلامان و لشکر بآن شاه اسمعیل کباب کرد و خوردند و امیر حسین کجا در نفس آهین محبوس شده و کلا
 و اعاقل کرده و بجز مجوز و بعد از چند روز و بیرون کبک و کبک خان بداد و از اتفاق در میان مکان که لشکر بآن
 کجا لباس یک و قزلباش را قبل از سانیه بود ندید که فاش عمل خود کرد و کلا بدید و کلا بدید و کلا بدید و کلا بدید
 و عاقبت سوخته و خاکستر شد
 نیز صاحب پنج عالم آرا در وقایع سال الحصد شانه زده کرد - آقا رستم روزی و فرزند که بنگلب و ولایت مانده در آن است

و با تفاق قزاقان دار قبول اسکندر شدند و غارت کردند و امیر و بیات که با امیرزاده و ستم و امیرزاده ابوبکر و امیرزاده
بود پیشتر آمد و قزاقان بپشت و از جانب چپ برای جبهه و اسکندر داخل جنگ شدند و بعد از آنکه امیرزاده و امیرزاده رسیدند
امیر علی را اسکندر و دختران و زنان را اسیر کردند و امیرزاده را اسلطان حسن بقران رسانیدند
هم در کنگر طبع السعدین بعد از جنگ شاه رخ گورکان در مان ندان و دفع بالان آن پیوید چون مالک مان ندان فتح
شد حکومتان میرزا علی را در مقوقر کشت و زمام حال عقد تمام گزین گزین و دهستان و اسیران را در اصفهان بشارت
سپرد و شد و اسباب سلطنت نهاد داشت و امرای شجاع بپشت بر سرک ملازمت و منسلک شدند و امیرزاده و امیرزاده را
با وجود و آداب پادشاهی و محبت بپشت از آن سوخته ملک خراسان کردید
هم آن مصنف که با بخت شاه رخ پادشاه ایران مالک پیوید میرزا شاه رخ در مان ندان ملازمیست نمود و در مقوقر
سید علی بن میرزا جرجی بعد از ملازمت مشرف کشت و عنایات حضرت که همیشه غافل حال ملازمت بود و خطه داشت
بسیار و غلبه و عنایت فرمود و مفاد او را و توانا و هم در ملک مان ندان را ضمیمه دیگر ملک نمود و در کت کتابت
شاهزاده عالیقدر میرزا العزیز که داشت و عنایت بصوب خراسان معطوف ساخت و لشکر بایان را حاضر نمود و شکا
کتاب از طرف ستر راه پیوده در هم زینعه بکری ملک بخیر را را السلطنه هرات نزل اجلال نمود
هم در مطلع السعدین در عنوان آمدند علی از ساری باز از ولایت ساری ساندن پیوید حضرت صاحب
هنگام مراجعت از در و شام حکومت ملو ساری توابع را بر مضی اعظم امیر سید علی بن امیر سید کمال الدین بن امیر
سید قوام الدین عنایت فرموده بود و بعد از انقضا امیر سید میرزا شاه رخ نیز آن مالک را بر و مسلم داشت و در این
که حضرت در مان و از آن امیر سید میرزا جرجی را امیر سید علی بد کور و معاونت سادات هزار جری که با مادادشان
بود لشکر جمع آورده و قصد برادر کرد و ملحق بد کاه شاه گشت حضرت تقبل فرموده و در این ملکش رساند و حضرت
اعظم خواجهمشک الدین محمد شرفی و مختلف را مقرر فرمود که همراه امیر سید علی بولایت ساری بفرستد امیر سید میرزا کوید
که حضرت صاحبقران ولایت ملو ساری را بر امیر سید علی عنایت فرموده و مانینه مقرر داشتند ملازم معین میشود که بخت
مرضی او را از آن ولایت خارج کرده این بخت از کاسان و در میان بخت علما بپشتان سید که مانعیت و رعایت را
در باره ایشان لازم میدادیم و ملت ایشان را با جناح مقرر میکردیم و عاقل و بیو جی و حضرت که منبت نهال انشا
او بوده بدیدانه که با بد که مراسم متابعت بنده برسانند و روی انجاده اطاعت گردانند و بنا برینکه از انصاف
رونگا مرضی شنبه ایم و انقیاد بپشت را بجمع قول خواهان شود و اگر در دل اندیشه است که در مان غرض
باطل را بدین خواهد کرد ما امر زده خراسان که هرگز دایره دولت است با شهادت هزار سوار مکل نشد ایم و حکما
از جوانان جمع داریم و ضبط آن ملک ظاهر احتیاج به نصرت کاتبان ما چون نداشتند با شاه لشکر که در آن قصد اند
و منظر امارت اگر جناب مرضی و بخت و فرمان نشود با و میشود

باب شهر رفتن سید منوچهر و بیرون کرد و ملک بد و فراد گرفت
نیز صاحب مطلع السعدین در توابع سینه شصت و پنجاه و ندرت بل عنوان اسپانی از ندان بپشت و بر طبعه غارت کرد
قلمه غارت که حصانان معلوم است کو قزاقان امیر با حسن بود و از جانب خود دار و غارت کردند و امیر با حسن
در ولایت مان ندان چند سوار را که سرفراز داشتند بدست آورده بخت را کشت و بختی داشت بریده در قلعه غارت
محمود که با سید و او و غارتها فراداده بود هر شب یکی از اسکا را قلعه محصورین را طعام میداد و محافظت میداد
اما قلعه را بر بخت بسوده آمده بود ندیشی شخصی که با سابق از ندان بپشت و بختی بود و بختی از ندان بپشت و بختی
انشاء گشت که از خود داشت اگر با ما بر شویم همیگر بر او بویا شد و حرفت افتاد و خروج در میان آمد کلام الله خدا
کردند و سواران را بدو ندادند و حال بدیدان را بر گرفتند و بختها را کشتید بر سر را و غارت کردند و او هر شب بر آب خورد و چون
بخت بد و خواب غفلت نموده بود ناگاه صدا و هم که او را منته ساخت و خود را در قنای خانه بختها را بر او را داشت
ماز ندان بپشت و قتل و سید سرش را کوشش را کوشش بدیدان و بختها را کوشش را کوشش بدیدان و بختها را کوشش
و با قزاقان پیوید و سید سرش را کوشش را کوشش بدیدان و بختها را کوشش را کوشش بدیدان و بختها را کوشش
شرح واقعه شنبه نهال بخت کردید تا از غارتها و قزاقان لغات نمود و فرموده که کو قزاقان را با غارتها را با کدور
حوالی قلعه بسیار باشند بدیدان و کدور آه دل مظلومان و از کدور آه کدور بسیار کدور از فرستاد و مان ندان بپشت و انشا
نمود و صاحب عظم خواجهمشک الدین ستر آبادی منوچهر بن ممت شده با مان ندان بپشت و ملاقات کرد و آنها اظهار بندگی
فرمانبرداری نمودند اما کدور را و موافقتها را نبود بختها را کدور چند ماه قلعه را در تصرف داشتند و حال آنها معلوم شد
آن حصار غایت بختها را کدور آنها کردند بعد از آنکه جرجی بخت و مطرود شدند
نیز کدور را کدور از آن ستر قندی در توابع سال شصت و شصت و دو پیوید (ذکر فرموده بر اسلطان براهم جهان زده
و شکست با فانی از ترکان) چون میرزا شاه محمود از بخان میرزا اسلطان براهم عنان یافت بجای شصت و دو غرض
در روزی چند از آن ولایت کدور را بدیدان بطرح جرجان و اسیران را در روان شد و در آنجا امیر با حسن شربت بندگی و غارتها را
نیکو بجا آورد و میرزا شاه محمود را با دیگر اسباب سلطنت مارد و ابواب و کت کفاده کشت میرزا اسلطان براهم
همینکه بر این معنی یافت کرد بدیدان عنایت بصوب ملک مان ندان را فرار حجت و شرفی تمام روان شد و از
راه فسا و بورد بولایت مان ندان در آمد و از آن طرف شاه محمود با وجود نامحدود و سرتاسر خراسان و کدور
لشکر جرجان و مان ندان جمع آمدند و از شهر اسیران را بدیدان بنده با میرزا اسلطان براهم بر این شدند و وطن بختها را
قتل گشتند و بر این اثناء و قتل بختها را قتل یافت یعنی امیر با حسن کدور آن ولایت حاکم بود و بر تر از حقه و معاش
کدور از خوف میرزا ابوالقاسم را بر بخت و عظمت ظاهر گردانید و سرتاسر مان ندان کدور و نهایت زده خاطر بود
مردار میرزا جفا شاه را بخت جرجان بخت پیوید و در مان و نیز بر این اندیشه داشته بپشت کدور و شاهزاده بهم
نزدیک بودند میرزا جفا شاه فرستاد و عنایت شمرده بختی امیر نظام الدین سید عبدالمکریم که از دینار و فرجی
امیر با حسن بختها را کدور مان ندان را از اجازم شد و از راه عقبه صندوق اسکی که مرغ از نیز از کدور سرتاسر

بودند و زاده از طور خود سلوک می نمودند و قبل آوردن میرزا سلطان حسن چون این اخبار بشنید عزم پورشان کردند و از آن
جزم فرمود و از آنجا که لشکر از اسان و از اوراق پختان نبود که پورشان کردند و از آنجا که اسان و از اوراق پختان نبود که پورشان کردند
داشتند و محصلان بر یکجا شدند و مصادفات بحد واقع شدند و امیر ابواسحق خان بجوگت و لایط بلخ مقر شدند
فرمان صادر کرد که امیرزین العابدین را لایط که در آن کلاست بموجب فرمان حکمران بود بدینکه آید با امیر ابواسحق و شویجند و در
انتهای ماه شنبه میرزا سلطان محمود و امیرزین العابدین در مقام قتال وجدال کردند و امیر علی از امیر میرزا سلطان
حسن که حکام شهر غان بودند قتل سپید و امیر ابواسحق ایشان را به هم گذاشته راه بلخ را پیش گرفته از طرف جزو ان
سان و جابریک و دره که پیشتر بلخ را مدومیرزا سلطان محمود و امیرزین العابدین آن قبلاط را با هم پیچیده امیرزین العابدین
عازم هرات شد و میرزا سلطان حسن امیر مینار از الدین و لایط که عده دولت بود با جمیع کس متغالی بجانب
مازندران روان فرمود و میرزا سلطان احمد پسر میرزا کج بجوگت دار السلطنه هرات مقر شدند و امیرزین العابدین
و صاحب عظم خواجگمال الدین بر ماروت و زاروت معین گشتند و در آن ولایت میرزا سلطان احمد از سمت قدای بلخ فرستاد
افغانها را و داد و انداخت و میرزا کج و امیر مینار و امیرزین العابدین از دار السلطنه هرات حرکت کردند و منزل بلخ را از راه
ساخت و بجانب خواجگمال ناصر الدین عبداللّه بجانب مولا ناجا می گویند و این مضمون نوشت که چو از اوراق پختان
اجازت بدین ولایت آمد و کوچهای ایشان در خراسان مانده و پیوسته اسباب تشویش اوقات این قبلیانند پس که
در بنیاب چیزی نویسند و اگر چه انصوری بحسب عین ملک نمی آید چوینکه خداوند امانا ایشان نظر بقضی حق
آن جعلت نظرمانند و از حضرت مولوی که میرزا سلطان حسن بنیست با حضرت خواجگمال عدعایدان تعقاد داشت و پیوسته
بجمل فیض آثار و شرف حضور از این فرموده در جمیع امور اسعادت و اسعادت می نمود و التماس مقام فرموده چون
خدمت مولوی را بجانب خواجگمال حسن از آنک و از اوطاف مقام واقع بود نفس شریف غریب از روی جلی فرموده و
حوالی اردو شنید که بر عیش و نشاط و استراحت و مطرب نشسته و با قهر خاسته امیرای عظام با استقبال آمده مراسم
تکریم بجای آورده و مولوی عطیه که داشت پیغام داد و در غرض صحبت امیرزین العابدین و فرزندش نمود و سبب آن غرض
نه زهدا مدعا مانع از بر عیش و نشاطان غم خود در پیلارم زبزم عیش ایشان
بجای کا طلس شاهان دنیا فرزند عطا چه راه قریب باید که او در و پستان
بندیشم و غالی عزیزان کان شاه خوبا مبادا هیچکس آسپاسی نکند بداند پستان
چون این در احوال از طبع که هر روز از لطف دانشوران مجلس همایون رسید چون کل صدر یک بخندید و از آنجا که
طبیعی که اینک نداشت تمام غزل را بخاری فرود و مجلس فیض بخش جانب مولوی ارسال نمود و سبب آن غرض این است
نشا بدیجی که از کتب بزم عیش ایشان که بود بر نور دیک بزم عیش ایشان
بجز تشویش بود و تحت و اطلال شاهی خوشا که فیض غزل غزل او کرد و در و پستان
حسبی و از این بهر معانی جیم قانع باشد زده جامی باده لعل جگر ایشان
چون فاصد رسید و جواب غزل رسانید مولوی غزل دیگری باز فرستاد و سبب آن این است

رسید فاصد و در چرخ شکایت آورد
چرخای در چرخ که در چرخ در خورشید آورد
خراب بود ز ظلم خزان و کشور دل
نشان لطف سوی کشور خراب آورد
سخن بدست بگویم ز غناه کشور نشان
نشان نامه در پیش از جواب آورد

الفصل مویک حضرت شاعر از پیلارم لایط حضرت نمود و در غرض از زاروتان نزد فرمود و امیرای اطراف و زلال خراسان
حالی جمع آمدند و از طرف ما زین الدین امیر شیخ زاهد ظاهر از جانب پستان امیر حسن شیخ پور و از اوراق پختان
در عبادی حال تطلب که از اسباب جلای که در لایط و شویجند و خود ملک خراسان و در لایط و شویجند و خود ملک خراسان
غندراکشت و ظفر و از حضرت کرد و در این امیر طهر طهر الله و در حسین بنظر سپیده که از اسباب جلای که
در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری ملک خراسان و از اوراق پختان و در آنوقت از جمله بزرگان
مکیند حکومت لایط شک و فلاحه فرزند که از اوراق پختان و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
مخا و نشان داشت و معرفت ملک سپیده و سبب قتل ملک با کجا از اسباب جلای که در لایط و شویجند و خود ملک خراسان
از اسباب بعضی فخر فلاحه فرزند که از اوراق پختان و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
ساخته امیر از اوراق پختان و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
خرابست از جانب میرزا اسرار آبادی بود و قاتل ترک حاکم بوده و لایط و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
مخالفت می نمود و معارف خاندان و میگرد و لایط و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
و ملک با سبب جلای که از اوراق پختان و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
طریق عناد سلوک میداشت و پیلارم و ان و بیکرید و سبب قتل میر قتلغ شاه این بود که امیر مینار از اوراق پختان
خراسان داروغه لایط غموش بود و هرگاه اسم پیلارم لایط و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
می نمود و خاطر ملک را مشویش می ساخت و بدینکس و او را طلب میداشت و این اسکندر سپاه و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
بود و در لایط و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
کرد و با استقلال شک و فلاحه فرزند که از اوراق پختان و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
از اوراق لایط می گفت و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
میگرد و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
مثلا که در پستان پستان فتنه نهانها اندک اسکندر چون آستان پادشاهت و از اوراق پختان و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
سینه امیر قتلغ شاه و از اوراق پختان و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
باید که کار بکام شد چون ختم و نوکرهای امیر قتلغ شاه واقف شدند که هر چه باید بنای بزرگان داشت و کجا اسکندر
و مواظفان و جمیع اموال و خزان امیر مقنول مشغول گشتند و اسباب تجمعات و از اوراق پختان و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
که از اوراق پختان و در آنوقت از جمله بزرگان و شیخان مانند از آن بود که شیخ طهری
خراسان اموال داشت و عداوت کس را که اسکندر را با بلخ و جو و بجز است چون متکبران بدست کجا اسکندر را خلاص کرد

آخوند ملا محمد بن و ملا محمد یوسف سواد کوهی الاشقی دوزبلا در بوده اند هر دو بطن علم و فضل از اسناد و آثار
مستند و حکم و از شاهان معارف عصر و زمان خود شمرده شده و بر سر امر فضا، غالباً دوزبلا را بیکدیگر نزاع
داشتند هر یک تقریباً هشتاد سال عمر کرده و فرزندان از آنها مانده است

ملا رجعی

آخوند ملا رجعی سواد کوهی الاشقی عالمی متواری و پر همت کار و فاضلی نیکوکار بوده با مرضه، وقت گذراند و
تقریباً صد سال زندگانی کرده پس از شنیدن معرفت به ملا آقا با آنکه او نیز عالمی فاضل و شیخی کبر بوده است سالها
هشتاد و هفتاد سال شغل شریف بدو را شغال چینه و الا و ملا الحسن و ملا عبد الوهاب و ملا عبد الوهید و ملا محمد کفری نده اند

ایضا ملا رجعی

آخوند ملا رجعی سواد کوهی الاشقی عالمی عالمی حافظ قرآن بوده و مقام کلام الله مجید را از بزرگداشتند در خانه
خود بکمال افتخار و تکریم و در وقت و اتفاق هر روز می آمد و نورسای عمر کرده بود و اولاد این عصر نیز در وی بسیار بود
و از بار خرد و دیر از پیش او آمده بکمال علم و فاضلی و ملا محمد تقی و ملا علی اصغر عالم و فاضل و خوش بیان
و جلی و منشی بوده و دعوی اجتهاد می نموده در اشعار و ساقیه که موکب علی صاحب سواد کوهی و از فرزند ناخدا علی
بیوسطرحم خلدی کار فرزند و سر شهبان امین السلطان نور الله تربته از آستان مقدس تبریه فضا، نابل کرده بود
نصیدی امور متعلقه باین شغل غافل رفیع گشت و منتهای اقتدار و در کار خود بهر نهایت وسائط و مقتدر بود
نادر گذشت بنین عمر هشتاد سال و دیر از زمانه ما از کمال آن بدیدیم حاصل کردند

ملا محمد شیخی

آخوند ملا محمد شیخی سواد کوهی الاشقی را در آخوند ملا رجعی سابق الذکر فاضل و عالم و با عظمت و ذکا
بوده اما بعد از فراغ از تحصیل ببل شوق صفت کیمیا نموده آنچه داشت و زاهدی که کذا داشت و همت بطلب
گشت و حاصل آنکه آخر کارش بکمال کثرت و بعد از هشتاد سال از زندگانی در پیشانی بیوفانی غار سفر آخرت کردید

ملا مرتضی

آخوند ملا مرتضی سواد کوهی الاشقی عالمی فاضل و کرمی با دل بوده و خطاط و پر همت کار و کثیر اصبا و صاحب
خلق حسن پس از هشتاد سال از زندگانی در گذشت و از وی چند دختر یک پسر صغیر ماند

ملا عبد الله

آخوند ملا عبد الله سواد کوهی الاشقی عالمی فاضل و زاهد متواری و مشی و کثیر البکا، بوده و در کار دنیا و آخرت
مکرم دخی می نموده از زمانه بنا هیچ ندانسته و بفنا گشت وقت گذشت پس از هشتاد سال کمال زندگانی در دنیا
جا و ذات شرافت و از جهت فقر فراغت یافت

ملا محمد یوسف

آخوند ملا محمد یوسف سواد کوهی الاشقی عالمی عالمی متواری فاضل بود در دین و دنیا و از فرزندش در خدمت چند

از علای اعلام تحصیل علم کرده و مقام و مرتبگی یافتند بنک شیخی کبر و فاضلی محل خود است شرفیستاد رسیده
با وجود این بقصد امور مردم سپرد و در منزلتین را از او می یازد

ملا عبد الباقی

آخوند ملا عبد الباقی سواد کوهی الاشقی از علما و فضلا و پر همت کار و عالمان و شغول فضا، نزد
حجۃ الاسلام حاجی حاجی شریف تحصیل کرده است عمرش تقریباً شصت سال

ملا رجعی

آخوند ملا رجعی سواد کوهی الاشقی نیز عالمی فاضل و با تقوی زهد می یابد و نیز در حجة الاسلام حجت
حاجی شریف تحصیل کرده و سال عمرش بملا عبد الباقی چندانی ندارد

حاجی ملا محمد زمان

الحاج ملا محمد زمان سواد کوهی الاشقی عالمی فاضلی و شیخی جامع و مقدماتی با ع است در فنون فضا
و صنوف کمال و علوم عقلیه و نقلیه و حقائق و فائق و اسرار حکم و هندسه و حساب و غیره فاضل و متبحر است
و از کمالات اخلاق و صفات حسنه و خیر و نیکویش را با آن سخن ها است و با فرزندش عیسی و ولد بنک و تحصیل
و تکمیل کرده پس از آن بدار الخلافه طهران آمده و در مدرسه مهمل علیا طابک تربیت حای که فتنه ده سال و با نجاش
سال در مدرسه عبد الله خان بسر کرده و در اصول و فرائد و حاج ملا محمدی علم هر چه مقدس اعلی الله مقامه بخواند و کلام
عقلیه را در خدمت دو حکیم بزرگوار یعنی حرم اعلی روح الله و در حجاب مستطاب علم الحکما، آقا زاده ابو الحسن و در
مجله و دیده و هندسه و حساب را از بزرگان حسین کیمیا را گرفته از سادات که آن وجود شریف را شام شده بیک
این است که سر کیمیا را در مکة معظمه زادها الله شرفا و بظلمت اشتیاق کشته و بکمال اقامت در مدینه منوره بهر امان
مطهر حضرت خیر الانام فایز آمده بعد بجهت آن در محنت شرف و عیال و اختیار کرده و در بخت ملازم مدین
محقق جلالی بوده بعد بسا امر رفت و از جوار حضرت بنیامین ما من هاهمین سلام الله علیها که کبر کونه فیض عوده
سپین با استن زرع و عرب دیده رسیده در حجاز معرفت و در عراق مشهور و در میان خاص و عام مشا و انبیا و مشایخ
اغلب رسل و همام و معبود و قیام حجت را شریف طلبش قوی و از مشتقها و ریاضیه که متخیل میشود و بیکدیگر که در حجاب
نخواهید و هنگام خواب را از کشیدن کش عری نشود و در زیستان جامه مستعد در بر نقاب شیخی برین مردم و فانی
و خوش خوی و مهربان سالک طریقه حضرت بنیامین الوحابین سلام الله علیه عمرش پیش هشتاد و پنج و برادر وی در سواد کوهی
که اهل علم نیست شایر اردی بکسر که در طهران و در مدرسه عبد الله خان مقیم است و اسمش پیش شیخ محمد حای فاضل
و عالمی متواری است و شغول علوم شریعت و معارف باقیه خداوند توفیق و سعادت و بقاء دارد و در سواد کوهی

ملا محمد کاظم و ملا محمد

آخوند ملا محمد کاظم سواد کوهی را در نزد آخوند ملا محمد سواد کوهی کار و مرتبه و از علای عالمین و فضلا و با
اهل زهد و قدس و تقوی و صاحبان خلق کرد و در خدمت عالم و اعظم پیشوا و عصر مرحوم شیخ مرتضی الانصاری

جاوس	فاریج میلادی	فاریج هجری	مد ساجین
افزایدون	از هشتصد و پنجاه و هشت	مطابق دو بیت و چهل و سه	بیت و پنج سال
باد و سپان ستم	نا هشتصد و هشتاد و یک	مطابق دو بیت و هشت و دو	نوزده سال
شهر یار و نیم	از هشتصد و هشتاد و یک	مطابق دو بیت و هشت و دو	پانزده سال
هر سندان	از هشتصد و هشتاد و یک	مطابق دو بیت و هشت و دو	دوازده سال
شهر یار ستم	نا هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	دوازده سال
شمس الملک و محمد اول	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
ابوالفضل محمد و نیم	نا هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	پانزده سال
حسام الدوله و نیم	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
سبک الدوله باخر	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
حسام الدوله و نیم	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
غیر الدوله غاور	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
عزالدین و نیم	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
شهر یوش	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
استاد الکلیس	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال

جلوس

جلوس	فاریج میلادی	فاریج هجری	مد ساجین
استاد الکلیس	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
زین کرم و نیم	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
بیستون	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
غیر الدوله غاور	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
حسام الدوله و نیم	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
استاد الکلیس	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
غیر الدوله غاور	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
عزالدین و نیم	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
شهر یوش	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال
استاد الکلیس	از هشتصد و بیست و پنج	مطابق دو بیت و بیست و پنج	سیزده سال

غیر الدوله

جلوس تاریخ میلادی تاریخ هجری مدر سلطنت

حضرت اقدس شاه	از هزار و سیصد و پنجاه و نه	مطابو هفصد و شصت و یک	نوزده سال
عضد الدوله قباد	تا هزار و سیصد و هشتاد و شش	مطابو هفصد و شصت و دو	یک سال
از ابنا که هزار و سیصد و هشتاد و نه میلادی است سادات ساری تا هزار و سیصد و نود و یک میلادی	تا هزار و سیصد و هشتاد و نه	مطابو هفصد و شصت و دو	
سعد الدوله طوس	از هزار و سیصد و نود و یک	مطابو هفصد و شصت و دو	شانزده سال
از غانواده بادر پنا	تا هزار و چهارصد و شش	مطابو هشتصد و نه	
جلال الدوله کوش	از هزار و چهارصد و شش	مطابو هشتصد و نه	چهار و شصت سال
بکد از آن ابن سلسله در شعبه شد که در نو سلطنت کرد بشرح ذیل	تا هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
کاوس بادر سپانی	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	پانزده سال
جنگا بکر	تا هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
بهرمن اول	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	سی و دو سال
بهرمن دوم	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
بهرمن سوم	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
کهرم	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
ادرس	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
جلوس	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	

جلوس تاریخ میلادی تاریخ هجری مدر سلطنت

حضرت اقدس شاه	از هزار و سیصد و پنجاه و نه	مطابو هفصد و شصت و یک	نوزده سال
عضد الدوله قباد	تا هزار و سیصد و هشتاد و شش	مطابو هفصد و شصت و دو	یک سال
از ابنا که هزار و سیصد و هشتاد و نه میلادی است سادات ساری تا هزار و سیصد و نود و یک میلادی	تا هزار و سیصد و هشتاد و نه	مطابو هفصد و شصت و دو	
سعد الدوله طوس	از هزار و سیصد و نود و یک	مطابو هفصد و شصت و دو	شانزده سال
از غانواده بادر پنا	تا هزار و چهارصد و شش	مطابو هشتصد و نه	
جلال الدوله کوش	از هزار و چهارصد و شش	مطابو هشتصد و نه	چهار و شصت سال
بکد از آن ابن سلسله در شعبه شد که در نو سلطنت کرد بشرح ذیل	تا هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
کاوس بادر سپانی	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	پانزده سال
جنگا بکر	تا هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
بهرمن اول	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	سی و دو سال
بهرمن دوم	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
بهرمن سوم	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
کهرم	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
ادرس	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	
جلوس	از هزار و چهارصد و سی و نه	مطابو هشتصد و پنجاه و شش	

جلوس

نارنج میلادی

نارنج هجری

مد سلطنت

شهر بار اول

از هفتصد هفتاد و چهار

مطابق بود و هفت

بیست و چهار سال

توضیح این شهر همان است که اسم خود را بکوه طرف جنوب و کوه داده و آن کوه حالا معروف بکوهین میباشد

شهر بار اول

از هفتصد و نود و نه

مطابق بود و هشتاد و سه

بیست و هفت سال

حکمر

نامشصد و بیست و شش

مطابق بود و بیست و یازده

سی و نه سال

فارس

نامشصد و بیست و شش

مطابق بود و بیست و بیست و دو

سی و یک سال

رسم

نامشصد و بیست و شش

مطابق بود و بیست و بیست و دو

بیست و نه سال

شهر دوم

از هفتصد و نود و پنج

مطابق بود و بیست و هشتاد و دو

سی و پنج سال

شهر بار دوم

از هفتصد و بیست و نه

مطابق بود و هشتاد و سه

سی و هفت سال

داوا

نامشصد و بیست و پنج

مطابق بود و بیست و بیست و دو

هفتاد سال

شهر بار سیم

از هفتصد هفتاد و دو

مطابق بود و بیست و هشتاد و دو

سی و پنج سال

اسطافه که مریز باوند که گوشت بود در سال هزار و ششصد و بیست و هشتاد و دو و هفت هجری بخاطر آنکه زبا کجلاک سفر میزدند و بعد از سفر هزار و هشتاد و سه میلادی مطابق چهارصد و شصت و شش هجری از این باوند باوند به سال اول دیگر در کوهستان روح کجلاک تشکیل یافت

باوندی در سپهر بکند

حسام الدوله هجری

از هزار و هشتاد و سه

مطابق بود و هشتاد و سه

سی و پنج سال

بیم الدوله فارس

از هزار و صد و هشت

مطابق بود و صد و یک

هفت سال

جلوس

نارنج میلادی

نارنج هجری

مد سلطنت

شمار الملوک در ستم اول

از هزار و صد و چهارده

مطابق بود و هشتاد و سه

چهار سال

علامه الدوله علی

از هزار و صد و هجده

مطابق بود و صد و دوازده

بیست و پنج سال

فاخری ستم

از هزار و صد و بیست

مطابق بود و صد و بیست و سه

بیست و پنج سال

علامه الدوله حسن

از هزار و صد و شصت و دو

مطابق بود و صد و بیست و چهار

بیست و پنج سال

حماد الدوله ادریس

از هزار و صد و هشتاد و دو

مطابق بود و صد و بیست و شش

سی و پنج سال

شمار الملوک در ستم دوم

از هزار و صد و بیست و پنج

مطابق بود و صد و بیست و شش

چهار سال

در بنیال باوند به طبعه ثانی معروف به باوند به سبب تیره مغلوب معروف و ابوالرضا صاحب این ابورضا از سادات علوی شدند و ابوالرضا آنها را از این قطر خارج ساخت و هزار و بیست و بیست و هفت میلادی مطابق شصت و سی و پنج هجری مجتهد از این طایفه شعبه باسم کینوار تیره در آمل سلطه شدند و سلطنت کردند و کینوار تیره شعبه ستم باوند تیره میباشند و ستم سلطنت آنها از هزار و بیست و سه

ابوالمولود حماد الدوله

از هزار و صد و بیست و هفت

مطابق بود و صد و بیست و پنج

سی و نه سال

شمار الملوک محمد

از هزار و صد و بیست و چهار

مطابق بود و صد و بیست و چهار

هفتاد سال

علامه الدوله علی

از هزار و صد و بیست و پنج

مطابق بود و صد و بیست و چهار

سی و نه سال

ناج الدوله بزرگ

از هزار و صد و بیست و هشتاد

مطابق بود و صد و بیست و شش

بیست و پنج سال

ناصر الدوله شهریار

از هزار و صد و بیست و نود

مطابق بود و صد و بیست و شش

هفتاد سال

رکن الدوله کبیر

از هزار و صد و بیست و چهار

مطابق بود و صد و بیست و چهار

چهار سال

فارس تواباً الامراء ناصر بن عبد الحسين والى ما زدن خان حجاب جلالتنصاب
ميرزا مامور آذربايجان تواب طالاً فخر الملك مير تومان حجاب امير الامراء
معتد الدوله عبد الله ميرزا تواب طالاً اعظام سعد السلطنة امير تومان حكران
محمد ميرزا تواب محمد السلطنة حاجي محمد ولايت قزوین حجاب جلالتنصاب
حسين ميرزا تواب الاعلى الدوله سلطان محمد حسن خان شيخنست خاتمه حكران
مكيه الجيبي ميرزا تواب الاعلى الدوله سلطان محمد حسن خان شيخنست حضور يارك
تواب احتشام الدوله مير محمد معتدلي تواب ميرزاده اعضاض الدوله عباس ميرزا
حكران ولايت كاشان تواب ميرزاده اعراض الملك مفضل ميرزا تواب ميرزا
ميرزا ناصر السلطنة

سابق

جون رعایت ترتيب جميع اسامي صلح مينا عظام تولد بعض اشكال يكه واسيا رحمت وكفتو ميشد هذا كفاها زود كذا زودت كذا زاده شوه عودم مكرنا حركات با آن داره كفتو غايد
جنايلا آقاب امير الامراء اعظام رحمت الله خان ساري سلطان جاييلا آقاب
امير الامراء اعظام نظام الدوله مير قوجا حجاب جلالتنصاب سعد الدوله سزار
جنايلا آقاب ميرزا اكر محمد باقر خان جاييلا آقاب اعظم السلطنة ميرزا محمد باقر خان
جاييلا آقاب محمد قاسم خان صاحب ميرزا حجاب امير الامراء اعظام وكيل الدوله ميرزا
وزير محمد خان ميرزا محمد باقر ميرزا ميرزا جاييلا آقاب ميرزا ميرزا ميرزا
جلا آقاب نظام السلطنة جاييلا آقاب ولايت حكران ولايت ثلاث جاييلا آقاب
نصاب شير خان مير تومان جاييلا آقاب اعظام اعظام الدوله ميرزا محمد باقر

عبد السلطنة امير الامراء اعظام منصور الملك عظيم خان خورت بكلو حجاب غياضه حجاب
ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
ما زدن خان وزير اسان حجاب جلالتنصاب ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
نير الملك ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
جنايلا آقاب نصاب ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
لكراني ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
نظم الدوله وزير نظره امير الامراء اعظام عظيم خان ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
امير الامراء اعظام حجاب جلالتنصاب ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
الملك ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
امير الامراء اعظام صاد خان ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
اول تويچان افشار آذربايجان ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
امير الامراء اعظام محمد علي خان ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
محمد صادق خان ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
امير الامراء اعظام عباس علي خان ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
نظام امير تومان حجاب جلالتنصاب ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
نظم الملك كشت دوست وزير جنرال اجودان ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
ايضا اشخاصي كه مرتبه حايان و شازن امير قوتايه ناياب شلا اند
تواب محمد السلطنة جاييلا آقاب ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
شير الملك حجاب جلالتنصاب ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
الدوله حجاب ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
نظام بيكناورشون آذربايجان ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
نصر الله خان ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو ميرزا فاضل الله بكلو بكلو
سكريپان اول وزير الاخوان هاي حضور و معاون

سوائی

سوار و کربانان اول کجرو تو چنان و سوار
 نوشتند اند
 توایر الا سیف الدوله سلطان محمد میرزا
 و نوال اوردان حضور هما یون توایر
 مسند الدوله محمد حسن میرزا توایر
 میرزا مسعود السلطنه میرجوم والد الدوله
 توایر جلال الدین میرزا میرجوم عماد الدوله
 توایر ابرار دکان میرزا شجاع نظام حفظ
 خان خانبا و قراغلو میرزا عبا سخاوند
 مرحوم صد اعظم علی اکبر خان افشار
 حاجی حسن خان برادر زاری امدان
 توایر میرزا دلاله جلال السلطنه محمد میرزا
 میرزا کرخان علی محمد خان مدبر نظام
 برادر حاجی امین السلطنه حاجی ظاهر الله
 خان عطاء السلطنه محمد علیخان ولد
 مرحوم اقبال السلطنه محمود میرزا شمس
 السلطنه میرزا احمد خان مستشار
 الوزراء خارجه میرزا حسن خان شنگ
 الملك محمد علیخان خازن الملك
 حاجی سردخان آغا شایب افقا و الحرم
 آغا ابراهیم خان اسکند خان افغان
 آقا میرزا محمد خان پیشوایت خاصه حضور
 محمد علیخان عماد نظام ولد مرحوم حاجی
 قریب علیخان سعد الدوله میرزاده نصر
 میرزا سرتیپ اول ولد توایر الا دکن لادو
 میرزاده اسد الله میرزا ولد توایر بضا
 میرزاده محمد و میرزا ولد توایر بضا
 میرزا و سردخان میرزا ولد توایر بضا
 حسن ایساخان میرزا ابو زبانی
 خانبا ابراهیم صاحب شبار محمد صدیق
 جهان بکلو حکمران افغان و نظام
 حاجی عبدالوله محمد کالم میرزا میرزا

حسین علی خان

حسین خان پسر پادشاه در مروج اوج و انباش
 حکم خان پسر مروج حاجی عبدالقوله
 میرزا عبدالکریم خان میرزا حسن خان ولد
 مروج میرزا ذکی کریم دارخان محمودی
 پوسخان سرشپه سواره افشار احمد خان
 ولد مروج میرزا خان میرزا تومان خان
 ضلع خان میرزا ذبی علی خان ولد مروج
 نظام الدوله نصر الله خان ماکوفی جیه
 خان ولد ابو القاسم خان افغانی اسد الله
 خان فرج الله خان طالش مرقع قلعه
 میرزا سید علی اسکرگاشی حسین خان
 افشار حاجی حنغان ماشکر که در مکر
 و کوشان میرزا حسن خان قاجار
 میرزا سید خان پسر زکوی میرزا
 علی و خان قوایب میرزا میرزا
 مهلبان کلازک خان میرزا حسن خان
 محمد خان پسر میرزا الدوله محمد خان
 حکیم احمدی پسر واداد الدوله
 سلطان حسین میرزا امیر خان پسر
 آقا ملک خان خواجه نور الدین میرزا
 احمد پسر واداد مروج حاجی محمد میرزا
 قاسم خان کریمی محمد خان افشار
 میرزا حسن خان سکر دار امان احمد خان
 پسر مروج ابراهیم آقا کوفی مرقع
 رهن نگار خان نواز سراج آقا سلطان
 خواجه آقا محمد خان میرزا عبدالله
 خان نامی میرزا هادی خان فوج خان
 صدیق الملک میرزا حسن خان کرهنک
 فوج خاصه میرزا محمد حسین پسر
 سرفراز شاه مروج غیاث خان
 نایب الحکوم سراج سواد محمد خان
 نصر الملک حسین پسر میرزا خان

میرزا احمد خان کردستانی اکبر خان
 پسر مروج محمد خان میرزا تومان
 پسر میرزا حسن خان ولد مروج امین نظام
 عبدالله خان پسر مروج محمد خان پسر
 مروج حشور قهر علی خان لاریجانی
 نایب ازاجی انباش
 حاکم الدین میرزا احمد پسر خلیفه
 کیشاد میرزا ارسلان میرزا سلطان
 محمد خان شاد اسلامه خان کوفی
 میرزا ارسلان میرزا علی خان مکر
 برادر شاد اسماعیل خان ولد مروج
 قلغان جهان بگلو فتح الله سبزه
 وزیر احمد پسر خان حسین خان کرهنک
 لاریجانی مرقع شاد مهدی خان افشار
 عبدالعلی خان حسین خان پسر واداد
 فضل خان ابراهیم خان لاریجانی
 مظفر السلطنه پاشا خان حسن محمد خان
 دوین علی خان کرهنک غلام خان
 مرقع قلغان ولد مروج حاجی میرزا
 ملک حسین خان پسر مروج الهانی
 میرزا و خان هاشم خان ذوالفقار
 خان قاجار ابوالقاسم خان خاناباغ
 پسر حاجی ضلعی حاجی قلغان محمد خان
 عبدالله خان پسر محمد پسر خان سکر کار
 علم خان پسر حسین خان سار السلطنه
 اسد الله خان پسر مروج حاجی حاکم الدین
 حنغان برادر مروج علی خان قرآن
 آقا خان کرهنک ولد مروج مهدی خان
 دلی میرزا علی کرهنک زراعتی میرزا
 فتح الله خان و کوزلو حسن خان
 نواز صاحب پوزان محمد خان
 درجی میرزا محمد خان ولد مروج

ولد انباشت میرزا احمد خان ولد مروج
 حاجی شیخ الملک نخطی خان
 خان افشار واداد و محمد علی خان
 میرزا حسن خان میرزا آقا لر خان
 پسر پسر خان پسر علی کرهنک پسر
 مروج حاجی محمد علی خان کرهنک
 خان حسین خان ولد شکر الله خان
 علی آقا ولد محمود آقا احمد خان سکر
 مرقع قلغان کرهنک مصطفی خان شاد
 محمد خان کرهنک غلام حسین خان ولد
 مروج محمد خان سرفی قاسم خان کرهنک
 مصطفی خان کرهنک افغانی علی خان
 ولد مروج حاجی پسر واداد حنغان
 حنغان علی خان مرقع قلغان
 عزلی میرزا فضل الله خان پسر زکوی
 میرزا قی خان پسر زراعتی احمد خان
 غلام حسین میرزا اسد الله خان سرفی
 صادق خان مروج مروج وکیل الملک
 حسین آقا ولد علی خان افشار محمد خان
 پسر پسر الدوله سلیمان خان نایب
 ابودانیا خان ولد مروج مهدی خان افشار
 حاجی محمد علی خان نایب ابودانیا
 درجی واداد

یاور انخارج از فوج
 مرقع قلغان پوسخان اسکند خان
 پسر پسر خان رضا خان باغش
 احمد خان بادر کوب علی خان مری
 عباس خان ولد مروج میرزا الدین آقا
 حشور قهر علی خان محمد پسر خان افشار
 عزیز محمد خان هرگز رحمان کوردی
 خسر خان حسن شکر الله خان انباش
 مرقع قلغان قزوینی مرقع خان ولد

مروج مهدی خان سرتیپ پسر
 ملک ولد مروج حشور قهر علی خان
 خان شکر الله خان ولد مروج اسد خان
 جهان بگلو
صاحب منصبان نظام
 از سرتیپان امیر توپان
 پسر محمد یاوری که در
 یافند سوار خانها که در
 جزو افواج فاهری و سوار
 و بیای نظام هستند
 سایر منصب شرافتی و نظامی
دارند
 معین ابیرانی
 کرهنک سرتیپ علی افشار خان
 سرتیپ دوم میرزا عبدالوفا خان
 محمد علی خان عبدالحمید میرزا کرهنک
 میرزا محمد علی حسن خان مری
معین فرتی از فوج
و جدید
 زراعتی موسی و وزیر کاظم
 زراعتی و از فوجان موسی و جلال
 استوداخ علم پیاده نظام موسی
 هرات موسی و طس کاپتن کاظم
 علم پیاده نظام موسی و روزی کاظمی
 باغ پیاده نظام خالد اسم مدرس
 موسی و لایب اول شاور آف
صاحب منصبان نظام
 طرح جدید باطری یکصد شش و نوزده
 سرتیپ کاظم
 نایب سرتیپ که در جزو آنها باور و اول
 ده نفر
 یاور و دوم
 یازده نفر

نایب اول نایب دوم
 بیجا و نضر هفتاد نفر
 وکیل باختر و زمان
 دوازده نفر
مهندسان و مری
 احمد خان قاجار سرتیپ نواز
 حسن میرزا سرتیپ میرزا محمد علی
 مدرسه بنابر که نظامی
 موسی و باصری
 برکات خانی که در نظامی
 منظر الدوله میرزا تومان
صاحب مناصب و درو و سایر معین
 جناب حاجی الدوله مسلم که در مدرسه
 مرقع قلغان سرتیپ علم مدرس میرزا
 سید علی افشار خان سرتیپ ابودانیا
 مدرسه ابودانیا احمد پسر زراعتی
 کلا بد مدرس جناب شیخ احمد فاضل
 پشیمان مدرس میرزا هادی خان
 منشی میرزا ذکی خان منشی
معین فرتی
 دکتر شمس و معلم طب موسی و کاف
 سرتیپ علم و فیک دکتر میرزا علم
 معین ابراهیم
شاگردان
 شاگردان مهندس شاگردان فوج
 پانزده نفر سوخته نفر
 شاگردان پیاده نظام شاگردان طب
 پانزده نفر چهل و پنج نفر
 شاگردان نظامی شاگردان مقدما
 ده نفر ده نفر
 شاگردان موزیک سزدار
 پانزده نفر چهارده نفر

د سکنه
سپلاخوری

د سکنه

موزیکانان فوج خواجه

د سکنه

موزیکانان فوج بهادران

د سکنه

موزیکانان فوج ششم اقبال

د سکنه

موزیکانان فوج قرین

د سکنه

موزیکانان فوج منصوره کوزلو

د سکنه

موزیکانان فوج قدوسی

د سکنه

موزیکانان فوج کرندی

د سکنه

موزیکانان فوج سوادکوهی

د سکنه

موزیکانان فوج سیریز مخصوص نو

اشرف والو لهرید

افواج قاهره

فوج بهادران

ابوالمجید خواجه خاتون سراداکر

فوج اول خاصه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

د سکنه

فوج سیمه اقبال

ابوالمجید خواجه سراداکر د سکنه

بو سنان سرتیپ

فوج درویش

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

د سکنه

فوج درویش خاصه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج خواجه امیرزهی

احمدخان سرتیپ

فوج امیرزهی

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج خیران شفا

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج بنجر شفا

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج هفتم شفا

جیو کوراکر د سکنه

فوج ششم شفا

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج قهرمانیه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج بخارا لاک

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج قندهار

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج ارجیل مشکن

د سکنه

فوج مظفر مرغه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج سیمه مرغه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج درویش

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج خواجه امیرزهی

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج خواجه امیرزهی

ابوالمجید مظفر الدوله

فوج درویش خاصه

جیو کوراکر د سکنه

فوج کروسی

جیو جناب جلالهاسا سپه نظام

د سکنه

فوج خیران شفا

جیو محمد علیخان سرتیپ نظام

فوج اوراقیه دروین

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج درویش خاصه

جیو کوراکر د سکنه

فوج بنجر شفا

جیو کوراکر د سکنه

فوج هفتم شفا

جیو کوراکر د سکنه

فوج ششم شفا

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج قهرمانیه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج بخارا لاک

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج قندهار

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج ارجیل مشکن

د سکنه

فوج مظفر مرغه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج سیمه مرغه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج درویش

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

ابوالمجید مظفر الدوله

فوج درویش خاصه

جیو کوراکر د سکنه

فوج کروسی

جیو جناب جلالهاسا سپه نظام

د سکنه

فوج خیران شفا

جیو محمد علیخان سرتیپ نظام

فوج اوراقیه دروین

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج درویش خاصه

جیو کوراکر د سکنه

فوج بنجر شفا

جیو کوراکر د سکنه

فوج هفتم شفا

جیو کوراکر د سکنه

فوج ششم شفا

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج قهرمانیه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج بخارا لاک

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج قندهار

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج ارجیل مشکن

د سکنه

فوج مظفر مرغه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج سیمه مرغه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج درویش

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

ابوالمجید مظفر الدوله

فوج درویش خاصه

جیو کوراکر د سکنه

فوج کروسی

جیو جناب جلالهاسا سپه نظام

د سکنه

فوج خیران شفا

جیو محمد علیخان سرتیپ نظام

فوج اوراقیه دروین

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج درویش خاصه

جیو کوراکر د سکنه

فوج بنجر شفا

جیو کوراکر د سکنه

فوج هفتم شفا

جیو کوراکر د سکنه

فوج ششم شفا

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج قهرمانیه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج بخارا لاک

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج قندهار

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج ارجیل مشکن

د سکنه

فوج مظفر مرغه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج سیمه مرغه

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

فوج درویش

ابوالمجید خواجه باقرخان سراداکر

ابو الجحی حنفی خان والی قلعہ	د سکنہ	سرمک اسکند خان سلیمان خان
نرمک غلام خان	چلیانو ابوالجحی و جیحان	خراسانی
فوج امرک جومہ یار خان	مکتب ویم و محمود خان سرتب	غلاما شہید
فوج یار مرزا فخر	د سکنہ	د سکنہ
جیحان علی خان سرتب	شقای جیحان ازبک	جیحی ابوالفتح خان کبکی
فوج محمد ازبک سرتب	شاطر نور و لکالو	د سکنہ
د سرتب محمد ازبک سرتب	د سکنہ	جیحی حاجی فضل الله خان
فوج اول قانی	اینانلو جیحی علی خان صادم ملک	د سکنہ
ابوالجحی شوکت ملک امیر تومان	براسخا جیحی علی خان ملک امیر تومان	جیحی علی خان ولد حاجی ازبک
د سرتب حاجی ویر خان	د سکنہ	د سکنہ
فوج ویر جلد بلو	قرابانی جیحی خلیفہ خان سرتب	قوتانی جیحی شجاع الدولہ
ابوالجحی جلد الملک امیر تومان	د سکنہ	د سکنہ
خبر د قلعہ	حاج علیلو د سرتب	بجنوری جیحی مہام الدولہ
فوج کھنڈ کیم کرمان	د سکنہ	خان امیر تومان
فوجی خان سرتب	قراسوزان زاده قراباغ جیحی آفابک	د سکنہ
فوج شہر شوکت کرمان	د سکنہ	سوار کوکلان جیحی مہام الدولہ
ابوالجحی سلیمان خان سرتب	قراسوزان جیحی بشارت خان کرمان	د سکنہ
فوج محمد بلو سرتب	د سکنہ	قانی و سبانی جیحی شوکت ملک
د سرتب زین العابدین خان	قراسوزان و شوشا جیحی امیر تومان	د سکنہ
سوار	د سکنہ	طبی جیحی عادل ملک
افشار پاجانی	کلبی جیحی لطف الله خان	د سکنہ
د سکنہ	د سکنہ	درج جیحی محمد علی خان بگلر گی
افشار مار فامہ ابوالجحی جلد خان	قراسوزان زاده مرید جیحی کرمان خان	د سکنہ
د سکنہ	د سکنہ	مزاره جیحی امیر تومان سرتب کرمان
افشار دوی ابوالجحی حاجی علی خان	یکانی جیحی اسفند یار خان	محمد عظیم خان
سرتب اول د سرتب یار خان	د سکنہ	د سکنہ
د سکنہ	مقدم جیحی محمد خان	د سکنہ
قرمان در پاجان زعفران سرتب	د سکنہ	د سکنہ
ابوالجحی جلد یار خان	میری جیحی عزت الله خان	میری جیحی علم الدولہ ناصر الملک
د سکنہ	سرتب کرمان غلام نصر	د سکنہ
جہاد دوی ابوالجحی نوروز خان	میرزا بلو خان میرزا امیر تومان	تیموری جیحی اسد الله خان
د سرتب جلد یار خان	علیق خان حبیب خان	د سکنہ

جیحی دوا لغار خان و حاجی محمد	د سکنہ	بلوکلہ نظر دیش سید آنا بای
امیر خان سرکرہ	میرزا جیحی بخت خان کرمان	د سکنہ
د سکنہ	بیان خراسانی	قلیان آنا بای مالارخان
جیحی نواد جیحی محمد مرزا سرتب اول	د سکنہ	د سکنہ
د سکنہ	قانی و خواجه جیحی سلطان	قرمان آنا بای بلوکلہ حاجی
مردو دانی	د سکنہ	د سکنہ
د سکنہ	علی اول حضور بک سرتب	امیر خان آنا بای مالارخان
مردی کرمان کی بو اسفند خان	استرا بادی و غیره	د سکنہ
د سکنہ	بیان استرا بادی	اسفند نظر دیش سید آنا بای محمد علی خان
مردی جیحی صمد ضایک	د سکنہ	د سکنہ
د سکنہ	میرزا اول حضور بک سرتب	سوار کرمان بک و کوکلان جیحی
مردی جیحی مرزا علی بک	د سکنہ	حسین خان بوزاشی
د سکنہ	جیحی علی خان سرتب	کوکلان و کطابی
چولانی جیحی محمد حسن فای کرمان	د سکنہ	ابوالجحی میرزا محمد خان میرزا خان
د سکنہ	جیحی علی خان سرتب	کرمانی
طالان جیحی محمد علی خان	د سکنہ	افشار کرمان
د سکنہ	تسکر جیحی محمد خان سرکرہ	میرزا خان سرکرہ
عرب جیحی نصر الله خان	د سکنہ	شمالی پاجانی
د سکنہ	ساروی جیحی علی خان	ابوالجحی
آردلان جیحی غلام حسن کرمان	د سکنہ	سوار و حجازه جیحی کرمان
د سکنہ	شاهوکی جیحی محمد علی خان	اسد الله خان سرکرہ عرب بطامی
قراسوزان جیحی غلام رضا و نصر الله خان	د سکنہ	سوار و حجازه سوار
قرمان جیحی محمد خان سرکرہ	د سکنہ	وریکانی و رفیق خان سرکرہ
د سکنہ	انزلی جیحی محمد علی خان	سوار و سبتانی
بنظاورد ابوالجحی ناصر خان سرتب	د سکنہ	اسد الله خان سرکرہ
د سکنہ	بلو و حاجی جیحی علی خان	سوار جلد یار خان
عادلو جیحی محمد رضا خان سرکرہ	د سکنہ	محمد اسم خان سرکرہ
د سکنہ	غلامان سرتب جیحی علی خان فای خان	روزی باری
نور جیحی افرا سبت خان سرکرہ	د سکنہ	دوا خان سرکرہ
د سکنہ	کلخان دیش سید الله جعفر بای	سوار و حجازه سوار
سوزوی جیحی محمد سرتب	د سکنہ	سلطان سرتب

میرزا محمد حسن میرزا کتاب
 مستوفی که نام و کلام است
 جناب مستشار الملک بیکار ملک خاوس
 جناب حاج میرزا علی حسن سلطنت بیگ
 ملک خراسان میرزا خان ولد نام
 نزد نواب میرزا محمد حسن
 نزد نواب املاک آراکلان میرزا
 نزد نواب محمد آقا ولد لرستان میرزا
 ابوالفتح خان مامور دروستان میرزا
 نزد نواب حاج حسام السلطنه عربستان
 میرزا اسد الله خان نزد نواب لایزال السلطان
 اصهان میرزا فضل الله خان نزد نواب
 والای لایزال السلطان اصهان میرزا
 خان کرکے نزد نواب لایزال السلطان
 میرزا ابراهیم نزد نواب حسام السلطنه
 میرزا فتح الله خان نزد نواب محمد آقا ولد
 لرستان میرزا سید محمد قریب نزد نواب
 والای لایزال الله علان
 سر شهنشاه از ان و غیره
 در خانان میرزا که
 سر شهنشاه از ان و غیره
 میرزا اسد الله سر شهنشاه و کارزات

عظام و خادمان حرم و غیره میرزا
 محمود ولد مرحوم میرزا جعفر میرزا
 سید محمد شیرازی میرزا رضای
 آشتیانی نزد جناب محمد السلطنه میرزا
 رضا قلی نزد جناب سراج الدوله میرزا
 اسمعیل خان نزد جناب میرزا فضل الله خان
 میرزا علی امیر نزد جناب محمد السلطنه
 میرزا صادق نزد جناب میرزا محمد حسن
 میرزا صادق میرزا احمد میرزا احمد
 دارکل میرزا زمان نزد جناب عاقل السلطنه
 میرزا ناصر نزد جناب معاون السلطنه میرزا
 محمد میرزا شاهرود میرزا علی
 هدایت سر شهنشاه و ملا و توبه بیکان
 میرزا علی محمد ولد مرحوم میرزا محمد قریب
 حاج میرزا محمد میرزا احمد میرزا احمد
 مرحوم میرزا آقا شایسته میرزا ابوالفتح
 ولد میرزا فتح الله
 نام میرزا شاهرود و غیره
 نزد جناب میرزا علی میرزا علی
 شوق میرزا آقا و میرزا شاهرود و میرزا
 شهنشاه میرزا احمد میرزا احمد
 میرزا شاهرود میرزا شاهرود
 نزد جناب لایزال الله علان و غیره
 آقا حسن قاجار محمد سلیمان میرزا
 قراش و غیره

اداره حکومتها و لایحه محالیه

هشتم - نواب میرزا محمد عبدالمجید میرزا حکمران

اروف و از نواب - در اداره جناب حاج میرزا محمد

مستوفی و اجراء و فرخان

جناب خاتم نصرت عبدالقدوس سنه اول و در نوبت

جناب میرزا محمد جناب میرزا خلیل سنه و در نوبت

بلبله دیو خان جناب میرزا حسن سنه و در نوبت

جناب میرزا محمد میرزا محمد میرزا محمد

سنه و در نوبت میرزا محمد میرزا محمد

سرکاران و محاسب میرزا محمد میرزا محمد

میرزا محمد میرزا محمد میرزا محمد

سنه و در نوبت میرزا محمد میرزا محمد

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

میرزا علی خان سنه و در نوبت میرزا علی خان

ملک از نایب

نواب سلطان شریف عبدالکریم و لایحه مشاوره

با وید وید وید وید وید وید وید وید وید

افراد افغانی نواب سلطان شریف و لایحه مشاوره

اجراء و محاسبان و لایحه مشاوره

حضر و لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

جناب لایحه مشاوره و لایحه مشاوره

عنایت خان حاکم د ماوند
تنکابن
 حکیم حکیمان سربش پسر جانا علی د
 سر او نایب حکومت تنکابن
کنکاور
 حکومت جناب میر الامراء العظام
 شاری اعلان میر تومان

اسد آباد
 علی خان پسر میر محمد صاحب خان
نظکن
 درج و حکومت نوابان مؤید الدوله و
 حاتم السلطنه میرزا محمد علی خان
جوشقان
 حکومت کاشکان نواب شرف الاسلام
 خوار میرزا مرتضی خان پسر پسر پسر پسر

زاویه مقدسه حضرت
 عبد العظیم علیه السلام
 میرزا دود حسن علی خان ناظم القلوب
طالقان
 فرخ خان حاکم طالقان
طار علیا
 حکومت میر الامراء العظام میرزا قاسم

وزیر جلایلی پیرایه عظمی علیه السلام

دکاره خاصه جناب طباطبائی شریف محاکم اجل اتم امین السلطان صد اعظم دولت علیه
 جناب جلایلی پیرایه ملک نایب کل وزارت و ادارات خاصه صدارت عظمی

طهران اداره باغات و عمارات لطیفی
 کارخانه چرخ کاغذ و چرخ ابر و کبر
 کوره ریخته دوا و الحاد و ترش باغ
خلوت هابونه
 سولی اشخاص که با لغت مامورین
 دارند یا صاحبان غلامان و خدمت
 که هر یک همشان در موقع خود ثبت و
 نگارش میشود
 جناب جلالت مآب میرزا حسن و وزیر
 جناب جلالت مآب میرزا حسن و وزیر
 و رئیس خلوت هابونه جناب جلالت
 صدیق السلطنه خازن رکیب خانه مبارکه
 جناب جلالت مآب میرزا حسن و وزیر
 جناب جلالت مآب میرزا حسن و وزیر
 مخصوص جناب میرزا حسن و وزیر
 الملک جناب محمدخان شهبان
 جناب خانات نصیر محمد علی خان
 عمده الامراء العظام حکیمان باشی
 عمده الامراء العظام حکیمان نایب

عمده الامراء العظام میرزا حسن و وزیر
 اجودان حضور معتمد السلطان حاجی
 حبیب الله خان پشیدت معتمد
 صدیق خلوت نواب میرزا حسن و وزیر
 میرزا حسن و وزیر حضور نواب میرزا حسن و وزیر
 حکیمان پسران و افاضه السلطنه نواب میرزا حسن و وزیر
 نواب الدوله معتمد السلطان میرزا حسن و وزیر
 توخان معتمد الملک عمده الامراء
 العظام علی آقا خان پشیدت و سربش
 آقا سلیمان خان ناظم خلوت پشیدت
 میرزا دود آقا حسن پشیدت
 تیمور پسر پشیدت حکیمان
 صدیق حضور
فرشتگان خلوت هابونه
 محمد صادق خان فرشت خلوت میرزا
 آقاخان فرشت خلوت میرزا حسن و وزیر
 فرشت خلوت آقا صادق و غیره
 آقا سید علی فرشت خلوت مامور محمد
 صدیق و قاضی مبارکه

اداره مصلحت امور
راجعه بوزارت مالیه
وزیر بار اعظم
 مؤدیه مبارکه کلانخانه مبارکه خزان
 مبارکه اندون و پاسداری و جوی
 معبود هابون و ریاست و کاهان
 خزان مبارکه خلوت هابونه خلیفه
 سران صدیق و خندان
 مبارکه دارالتقار و اطباء خاصه
 و پیرایه آبدارخانه مبارکه قهوه خان
 مبارکه کشتیخانه مبارکه اشکباز
 مبارکه غلامان مکرر و معبود
 غلامان ناصری فرشتخانه مبارکه
 سرایدارخانه مبارکه شرفخانه
 مبارکه احصیل خاصه و پیرایه خان
 مبارکه کاشیکخانه مبارکه غلامان
 کرک فرشتخانه مبارکه صرغی
 مبارک خاصه طهران غلامان
 انبار کدیم متاخران و پیرایه غلامان

دارالتقار مبارکه
 جناب جلالت مآب میر الامراء العظام
 مهدیه خان خواندار
اجزاء
 چون صورت جدید نداده اند و قرار
 سنوات ماضیه نویسد میشود
 میر الامراء العظام اکبر خان پشیدت
 سربش و نایب نظاره حاجی
 محمد رضا میرزا حسن صادق شرف
 سار پشیدت کان چهارفر حاجی محمد
 ابراهیم پسر دود و صدیق و جناب خان
شرکتخانه
 میرزا علی اکبر ناظم الکبار شریف
 سار پشیدت و صدیق و کفر
چرخخانه مبارکه
 آقا محمد حسن چرخخانه شریف
آشپزخانه
 آقا محمد ابراهیم آشپزباشی سار پشیدت
 سربش
تختخانه و کبابخانه
اجزاء
 از فرشتگان ماضیه است
اداره آبدارخانه و سقا
خانه مبارکه
 بریاست جناب عماد الحسن افشار
 خان ابدارباشی میرزا ابوالفتح
 نایب میرزا غلام حسن پسر شریف
 میرزا لطیف سربش و دار ابدار
 عمده آبدارخانه همد نفیر علی شریف
 سربش و نفیر
قهوه خانه مبارکه
 درخت و ریاست جناب جلالت مآب میر الامراء
 العظام ناظم السلطنه عبداللہ خان

وزیر شکوای دولت علیه و وزیر
 عمارات مبارکه وزیر الحادین خان
 قهوه خانه شریف جناب میرزا حسن و وزیر
 آقا حسن و وزیر
صدیقخانه و خندان
 جناب جلالت مآب حاجی میرزا حسن و وزیر
 مبارکه استیفا و صدیق و دار و دار
 خاصه و خازن خزان دار کاشیک
 دولت علیه میرزا حسن و صدیق
 دیوان سربش و صدیق و قاضی مبارکه
 میرزا حسن و خندان باقی اجزاء
 صدیقخانه و خندان و نواب و سربش
نقاشخانه مبارکه
 حاجی میرزا حسن و خندان کمال الملک
 حضور مبارک نقاشان نقاشخانه
 مبارکه چهار نفیر
نفسکدازان خاصه
 بریاست جناب جلالت مآب میرزا حسن و وزیر
 وزیر مخصوص میرزا حسن و وزیر
 خاصه میانه امور و نفسکدازان خاصه
 مصطفی قلچان اسماعیل خان فرشت
 قهرمان خان محمد خان کرچی
 توخان شام پشیدت فضیله
 پسر میرزا حسن و خندان هادی خان
 میرزا حسن و خندان آقاخان فرشت
 نصیرخان شرفازی حسن و وزیر
 رضا خان صدیق و حاجی حاجی
 ملا پسر حاجی عیسی خان صدیق و وزیر
 نصرالله بیک قراباغی آقا بیک
کشتیخانه مبارکه
 بریاست جناب جلالت مآب میر الامراء
 العظام ناظم السلطنه عبداللہ خان

میر الامراء العظام حبیب الله خان
 کشتیخانه و سربش و وزیر
 جناب جلالت مآب میر الامراء العظام
سربشخانه و سقا
 میرزا حسن و وزیر
 رضا میرزا حسن و وزیر
 باقرخان باباخان محمد ابراهیم خان
 عزت الله خان خالغان محمد حسن
 طاهر اسفندیار سعد الله خان محمد حسن
سکرهنگان
 محمدخان میرزا حسن و وزیر
 غلامعلی خان نوروزخان هدایت الله
 خان نوروزخان غلامان
 شکریه
غلام پشیدت
 یکصد و هشتاد و هشت نفر
 درجه اول بیست و پنج نفر درجه دوم
 هجده نفر درجه سیم بیست و یک نفر
 درجه چهارم یکصد و هشتاد و هشت نفر
اشکبازخانه مبارکه
 جناب جلالت مآب میر الامراء العظام
 وزیر دول علیه
 اسامی اجزاء اشکبازخانه مبارکه چون
 حیدر نداده اند از فرشتگان ماضیه
 نویسد میشود
نایب اشکبازخانه فاسق باشی
 میر الامراء العظام محمد ناصر خان
 محمدخان هادی السلطنه و میرزا حسن و وزیر
 محمد امیرجان حاجی باشی توخان
 حبیب الله خان ناظم القلوب نایب اشکباز
 باشی محمد تقی خان فاجار اسد الله خان
 فاجار حقر قلچان فاجار حبیب الله خان

لوی غلب توله کرشته پای تخت لهریز جیت تفریاد
اروپ نکرورد و کجند و هشتاد و هزار نفر خارج از
اروپ بشکر کرد و دویست و هشتاد و یک هزار نفر

دولت چین

پادشاه و یاهلیس و خنچویم سیم در شش ساله و متولد
نابالطه ایشان (اما) دالده ایشان است جیت
قرار نشاند و کورد و چل و شش هزار و پانصد و نود و شش
مده و یو و لهریز و شان

دولت خاندان

پادشاه کرینان هم شش هزار و شش سال و یاهلیس
خونیک گایو شل شش هزار و شش سال پای تخت کینا
مده و یو و لهریز و شان جیت از هزار شش و چل و کورد
دویست و نود و شش هزار و پانصد و نود و شش نفر

دولت روس

امیرا طور روس الکساندر سیم شش هزار و شش سال و یاهلیس
گراند و کلا الکساندر و یو شش هزار و شش سال و یاهلیس
وزیر خارجه جیت کینه مالک روس و یو و لهریز و شان
چهار صد و چل و چهار هزار و پانصد و نود و شش نفر و یو و لهریز
گریک و مده و یو و لهریز و شان پای تخت شش هزار و شش

دولت رومانی

پادشاه مارا اول شش هزار و شش سال پای تخت یو و لهریز
جیت تفریاده کرد و دویست و هشتاد و شش هزار و شش نفر و یو و لهریز

دولت سربیه

پادشاه الکساندر اول شش هزار و شش سال پای تخت یو و لهریز
جیت موافق شش هزار و شش هزار و شش نفر و یو و لهریز و شان
سده و مده و یو و لهریز و شان پای تخت یو و لهریز و شان

آسیا

دولت چین

امیرا طور و الکساندر سیم شش هزار و شش سال و یاهلیس
شاهزاده بی پای تخت یو و لهریز و شان پای تخت یو و لهریز و شان

دولت سوریه

پادشاه اسکار دوم تولد و شش سال و یاهلیس و کسار کور
توله کرشته پای تخت اسکار شش هزار و شش نفر و یو و لهریز

دولت سولیس

ریش و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
پرین مده و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
جیت یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

دولت عثمانی

سلطان عبدالحمید خان شش هزار و شش سال و یاهلیس و کسار کور
صدراعظم خاداشا پای تخت اسکار اول مده و یو و لهریز و شان
سوق و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
سیم و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
رعیت خود عثمانی و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

دولت فرانسه

و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
کاتولیک جیت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

ایالت متنگری

پرین و کلا اول شش هزار و شش سال و یاهلیس و کسار کور
شش و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
هزار و شش و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

دولت یونان

پادشاه و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
شش و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
خاله و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
هزار و شش و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب
نکرورد و کجند و هشتاد و هزار و شش نفر و یو و لهریز و شان

دولت مینا

پادشاه سایلین فرایا سندر و هشتاد و هزار و شش نفر و یو و لهریز و شان
میلادی و متولد شش پای تخت بان کل و یو و لهریز و شان
و امور خارجه (کریم) لوانک و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
مده و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
چهار و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

دولت ژاپن

(میکادو) یعنی امپراتور و متولد شش هزار و شش نفر و یو و لهریز و شان
و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
پرنس و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

افریقا

ایالت تونس

دولت حیات و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
سیم و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

دولت حبشستان

افزار و سنوالت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
جیت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

دولت زنجبار

افزار و سنوالت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
سلطان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
یکصد و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

آمریکا

ینگو نیای شمالی

دولت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
اغلب و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

جمهوری کسک

دولت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
دولت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

جزیره مایاگاسکار

دولت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
سیم و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

دولت مراکش

سلطان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
مطابق و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
کورد و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
خدیو و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
نویار و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
تمام و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

ینگو نیای مرکزی

دولت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
دولت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

جمهوری کوستاریکا

دولت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان
دولت و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان و یو و لهریز و شان

یوش هاتری بیست و نیم حکمران دویشت و هشتاد و نه سال
 سال غار و هشتاد و پنج و شش یادی طابو سنه هزار و
 دویشت و هشت و سه و سه و شش و دویشت و نه سال
 هزار و هشتاد و پنج و نه و یادی طابو سنه هزار و بیست
 هفتاد و شش و سه

وَسْ شَبْرَه عَزْرُو شَد تَقَابِرِ دِنِ مَازِ چِهَار دِهَم كَر
دِه بِيَت وَ هَشَم مَاهِ سَالِ اَهْزَارُو شَد شَدِ جِجِ دِه بِيَت
مَطْلُو بِنْدَه اَهْزَارُو بِيَت وَ چِل وَ هَشْت هَجَرِ جِلُو بَكْر
يَا زِهَم دِه وَ بِيَت سَالِ اَهْزَارُو شَد شَدِ شَدِ وَ هَشْت بِيَت
مَطْلُو بِنْدَه اَهْزَارُو بِيَت وَ هَشْت دِه شَاد وَ چِهَار هَجَرِ

٢١٦
 تَوَلَّى عَصْرًا مَوْتُ سُوَيْهَرُ أَجْلًا طَوْرًا
 دُرُوبُ مَاءِ نَوَاهِرِ الْهَرَارِ وَهَشْتُكُ بِنَاءِ
 مَطْلُوبَةِ نَهَارِ رُودِيبِ وَهَشْتُ وَنَهْرِي حَالِ
 دُرُوبِ مَاءِ خُوبِ رِئَالِ الْهَرَارِ وَهَشْتُكُ
 مِيلَادِي مَطْلُوبَةِ نَهَارِ رُودِيبِ وَهَشْتُ
 تَوَلَّى عَصْرًا مَوْتُ سُوَيْهَرُ أَجْلًا طَوْرًا

سینه ماه او بدست سازد و در وقت بیست و هفت پلاد
مطابق سینه ماه او در وقت و چهل و چهار می جلوس در
بیست و هفتم ماه اکبر سال هزار و شصت و هفتاد و سه پلاد
مطابق سینه ماه او در وقت و نود و چهار می جلوس در
سی و یک ساله ثانویع تولد او در وقت و چهل و یک
در شانزده ماه سی و سه ساله هزار و شصت و بیست و شش

[illegible]

سنتی از او و دیش و شش و یک و یک هجری جلوس ریست
 پنجم ما موسا از او و دوش و سه و یک هجری جلوس ریست
 دوش و سه و یک هجری جلوس ریست
 ساکس و شش و یک هجری جلوس ریست
 تولد و دوش و سه و یک هجری جلوس ریست

موت

ماه آورديا اهل عزاد و مشك و بيب و شين پلا دي
مظان سينه عزاد و بيب و شين پلا دي
ماه سپينا اهل عزاد و مشك و شين پلا دي
مظان سينه عزاد و بيب و شين پلا دي
اهل الك

ساکس و قیامار تولد گرانند و کار اکنانند
هکمل از کبیت و چهار ماه و نون سال هزار و هشتصد
هجده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و بی و پنج
جلوس کرد و هشتم ماه و نوبه سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه
میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و هجری قمری
و نیک سال

سأمنس
قوله من الكساندركا انا اؤي
بيهم ماه ونبال ازاد وشنه
سنه ازاد ونبال وچانده
شنه وفتاد ونبال وچانده
سنه ازاد ونبال وچانده

[illegible]

سینه تیر تو دل باد شاه اکساند اول در چهاردم
ماه او سال هزار و هشتصد هشتاد و شش میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و نود و سه هجری جلوس کرشمه ماه
مارس سال هزار و هشتصد هشتاد و نه مطابق سنه هزار و
سیصد و هشت هجری در سن سینه زاده سالک
سو! زما نلد تولد باد شاه او یکم اردیبهشت سال

هزار و هشتاد و هفت میلادی مطابق سنه ۱۲۰۰
دوبیت و خود و پنج هری جلوس رسا هزار و هشتاد و
هشتاد و نه میلادی مطابق سنه ۱۲۰۱ و بیست و هفت هجری
سویز و نوزده تولد علی بن حسن استکبار و بیست و

سوند و نزود و کیت و یک ماه از او به سال هزار و هشتصد
 بیست و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و پنج
 هجری جلوس یافتن از عیالهم ماه سی و نهم سال هزار و هشتصد
 هشتاد و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و دو
 الهزار و هشتصد و چهار میلادی مطابق سنه هزار و

در شب و وقت خواب
 خواب بر روی من است چه بود در هفت
 ماه و ن سال از خواب بیدار شدم و در وقت بیدار شدن
 چاه را دیدم که
 سیاه
 در شب و وقت خواب
 خواب بر روی من است چه بود در هفت
 ماه و ن سال از خواب بیدار شدم و در وقت بیدار شدن
 چاه را دیدم که
 سیاه

[illegible]

دو هشت ماه ساله از او مشغول نمود و سه ساله بود که
تقریباً هفت ماهه عیال باشد و پس چهار و شش ساله که
شوز از بونوع مرد استانی تولد بر داشت
دو بیست یک ماهه او ساله از او مشغول بکار و سه ساله بود
مطابق بونوع هزار و دو بیست و هشتاد و هجری جلوس گردید
و از آن زمان تا این روزگار در این مقام است

[illegible]

شیل
ششم ماه دوازدهم سال هزار و شصت و نو بود که در این سال
سال اول باشد
کاملتر بود بادشاه دوازده سال هزار و شصت و نو بود
ششم ماه دوازدهم سال هزار و شصت و نو بود که در این سال
سال اول باشد
کاملتر بود بادشاه دوازده سال هزار و شصت و نو بود

هشتاد و پنج و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست
هفتاد و پنج هجری در سن مجری سالکی
لیسریا بر فرازی نرمان بری کشت و دویم ماه زانویه
هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً سال اقبال باشد
ماشاگاسکر تولد ملکه زانا والومانراکای پسر
سال هزار و هشتصد و هشتاد و دو میلادی مطابق سنه
هزار و دویست هفتاد و پنج هجری جلوس در سیزدهم ماه زانویه
سال هزار و هشتصد و هشتاد و دو میلادی مطابق سنه هزار و
سیصد و پنج هجری
حراکش جلوس علی بن سید عبدالعزیز بن یحیی
سلطنت مراکش در ماه زون سال ۸۸۱ میلادی مطابق سنه هزار و
مصر تولد خدیو عباس پاشای دویم در چهاردهم ماه
ژوین سال هزار و هشتصد و هشتاد و چهار میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و نود و یک هجری جلوس در هفتم ماه زانویه
سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً سال میشود
مکزیک انتخاب باز بریاست جمعه و یکم یکم در اول
ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً سال میشود
میکالامبورج استرلیطس تولد گرانده فرزند
گلجود و هفتم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری جلوس در ششم
ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و دو میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت هجری در سن چهل سالگی
میکالامبورج شورین تولد گرانده فرزند
فرانزویسم در نوزدهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و
پنجاه و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و
هشت هجری جلوس در نهم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و
هشتاد و دو میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و یک هجری در سن
سود و سالگی
مناک تولد پرنس البرت در سیزدهم ماه نوامبر سال
هزار و هشتصد و هشتاد و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
هشت هجری جلوس در دهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و
هشتاد و دو مطابق سنه هزار و سیصد و هشت هجری در چهل و یک سالگی
تولد

تولد ملکه زانا پاشا ملکه در دهم ماه اوسال هزار و هشتصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
هشتاد و پنج هجری بر فرازی بنابیت سلطنت در هفتم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود و دو میلادی مطابق سنه هزار و
سیصد و هشت هجری **هشتاد و دو** انتخاب اسکریاست در ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و نود و دو
میلادی که تقریباً یکسال قبل باشد **پونان** تولد علی بن یحیی در اول پادشاه
پونان در بیست و چهارم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و پنجاه و پنج هجری
مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس ایشان
در پنجم ماه ژون سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج
سرمیلادی مطابق سنه
هزار و دویست و هشتاد و پنج
هجری در سن
هشتاد و پنج

